

sl. no. 029444



فیض الیزدین و عوذر الیاس

درین سال فرخنده خال و ماه غیرکال - بدین شهر کمال مهر لازوال - محمود به سبب شال موسوم به



نویسنده کتاب: آیدین خان بشارت نویسنده کتاب: آیدین خان بشارت نویسنده کتاب: آیدین خان بشارت

کتابخانه ملی ایران



حمد خداوندیست که پیداکرد انسان را برای امتحان هر که اکتابت قدم یافت برگزیدسان حضرت
خاتم انبیا که در جمیع امورات دین محکم آمده و خالق عالم و پرافزوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بذریعه رسالتش خلق فرستاده تا هر دمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند
بعیدت انبیا و سید خضیا و بلایب علی مرتضی درین مقام است چرا که ذات های بونش در حقیقت معرفت
کثیر از حضور ختمی باب درین دار فانی ظهور نیامده هر که دیده داشت دارد و پدید و کیفیات بر دو
بزرگواران را بمنزله ان عقل سبحی این امر خلاف است که جناب ولایت باب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان باب
لازم آمده حتی الله علیه و آله و احفاده جمعین - بعد خدا و نبوت شاد انبیا و نبوت سید و انبیا
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم نواب فخر الملک و وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهاور که بعد طبع یادگار مجسم باعث علالت و افکار بسیار متوش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق نسوید و نحر بر از صغری و هشتم لهذا کتاب دیگر که نامش در اختیار
نهاده ام ترتیب وادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین دارم واضح باد که درین نسخه در وانه خیال

سنة گوهر نجابی فصل گذاشته ام گوهر اول در رساله سلطنت احمدیه که از نتائج افکار بلاغت و آثار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدرس مدرسه بهوگلی است و شعر احوال مرحوم همدانیدر مؤلف می باشد گوهر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان میونندشی الطاف حسین صاحب سحر است گوهر سوم در تذکرا در بار چهره بار دلی باختصار معتمه اشعار که بعد کتاب یادگار از مؤلف است

گوهر اول در کیفیت ثواب غفران مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمد منبغی لاه واجب الذی تجرد عن الانواع والاجناس والغالب الذی توحد به فلا یدرک بالحواس ولا یسلک الیه القیاس والصلوة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقة عن الخطاء البقی العربی الا فی المویده بالبرهان المبین وعلی آله مقدمات الذین الموصل ولاؤهم الی الحق والیقین :-
آیا بعد بر الواح ضامر معارف مظاهر سلگم گذاران طارم قصوات رموز صور علییه و در صد بندان صفو تحکیمات کنوز حکمیه که خفایق اعیان موجوده را بعین نظر تعمیق و میزان فکر دقیق و بدیه و سنجیده تجزیم بنیات باهره و مؤنوت حج زاهره در صد و هویت ما کان آمده از نمود آثار بی بوثری برده اند منطج و مرثتم است که مدرك بودن نفس ناطقه بالذات اگر چه در حالت تعلیق بدن بی ثبات نباشد و و اوقات انباشش بر این گوناگون و دلائل بطلون فی محاشات و ظاهرات و ارتسام معقولات و تحکام ملکات و اخلاق زاکیات بذات نفس متحقق و باهر گو بتمزن و مزاولت آلات بود پس اوضح است که نفس منتقل شده معقولات کنسب سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون ماضیه یا دواشته باشد بر محل تملک که جوهر نفس واقیست بجای خود باقی است و باقامه برهان فلسفه و دلائل قطعی و وجه مقننه این مزبور و کتب حکمیه و غیر ذلک

مسطور است و در اینجا توطئه مذکور است فنهها اردنا مسلک المتکلمین و هم حکما بشریة
 سید المرسلین حقیقة کان او مجازاً اسطر نظر است پس کشف کامل موصوف بر او بان صافیة
 با و بر تفسیر اخبار و آثار خلق ارواح که بذهب تحقیق جان نفس ناطقة است و لوا یمجاز الیکم
 الابد راسخه و لا یترشحکاه وضاحت پذیر می شود و در موزا علی تنبیق الکلام لا اله
 الا وهام اذاعت گیر میگردد که صاحب مجمع البحرین و در ذیل ترجمه روح بعد نقل حدیث
 امر و اح المؤمنین فی روضة کهنیة للجسد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی
 صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تسأل و تعارف و حدیث ان الارواح فی
 حجرات الجنة یا کلون من طعامها یشریون من شرابها و حدیث اذا قبضه الله الیه
 صید تلك الارواح فی قالب کفالبه فی الدنیا فیا کلون و یشریون فاذا قدم علیه القادیر
 عرفوا بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا مندرج بچنین بیان رشاقت عنوان جفت قلم
 فرموده پس ازین احادیث منقوله بوضوح پیوسته و جلوه نما بر مضمه لغو گشته که ارواح المؤمنین
 علی امر الزمان شادان و خزان و فرحان و حسان و تفرح کنان و گلشن جنان می باشند و
 عنادل اسنة مسلمین و اطیبة براعضان طوی و بوظیفه سبحان الله محمد کا چه چه پروازی نهند
 استقصاء الکلام بتنقید المرام آنرا آنجا که رافع اعلام العدل و الاضاف خافض ظلم و الجور و
 و الاعتصاف نور صدق الا بصار و در حدیقه الانوار امیر الامیر رئیس الکبریا فخر الاما جده و الاکام
 وارث الامارة کابرا عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان ابواه السجیة الجنان
 و افاض علی مرقدہ الشریف سجال الغفران دست تثنیث بار و ان طاهره حضرت امیر مصطفی
 و سید المرسلین علیهم السلام الی یوم النبیام زده بود و در هیچ گونه باستبعاد قرین و در ارتقل
 حقیقت بین نبود که جنت الماوی ماوی مغفرت پناه علیهم ضومان الله شود الحق اتمال و زلال

دار و دنیا می نماند بخار برادری الالبصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین دامگاه
 و دمد آگین و مرحله ابله فریب ندهد و تفرین باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار
 بزم آریایان هستی مستعار و مغرور نشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود
 ایشان بیاد می بر باد است گرچه کسری و قیاد است بالضرور از دنیا می دشمن و فادوست
 بر خاستن و روابط اشباح میو لالی گسسته بیکانه و ارباب عمل بردوش کشتور بقا ستان فتن از
 قوانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادست و در هر و ان سرالستان خاکدان ظلمانی را ازین
 شور شکسته نشینان مناسبت و بر نه پای بصحرای کتم می نهاده و نشنیده
 پروا و هوس و اتباع او و نفس نفس بر بیل تشنگی و انظار بر برون جنبه سر چلو گاه فنا افزین
 از متحتمات عالم مکملات است فلذک لب هر فرد بشری که درین توده خاک گدازنی و گذشتنی و تیره
 سنگا پر گردنی و ناپشتنی قدم نهاده و نگاه یک اجل او را بمفاد کل من علیها فان و بعد
 نشان داده هر آنکه زاد بنا چار بایش نوشید ز جام دهر می کل من علیها فان و
 بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که اولش عدم و آخرش
 فناست در حق ظن استساق و بقا خطاست رباعی دنیا غالی است کش عدم تعبیر است
 صید اهل است گرجوان و رپر است بهم روی زمین پرست و هم زیر زمین این صفح خاک
 هر دور و تصویر است و اما این چنانچه در آلود است و نبات این شکرستان لابلان و دود
 سرابی است تشنه فریب و سز نیست پرفراز و فشیب همین سبب است که درین بوستان
 خزان رسیده غنچه ندیده که خار جفا گریانش ندیده و گلی نشکفته که از لطیفه عواصف از مایه
 اوراق محو عیش برانگنده و تشاعی نگردیده آری اجناس کاسده این میما خانه که همه ناسره است
 سوره می نماید دیدنی و بقباس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بقیاس انوار حق شریعت

بانه اساس اقدار نور و ظلام از آن کردنی التعلیل برابر باب برهان بکاشفه و یقین و اصحاب شهادت
 و عرفان و ذوی السمع و الابصار و الاخبار چون شمس بر خط نصف النهار آشکارا است که
 سالقون مقر یون هرگاه شنیدند خطاب الست بر تکه پس سیم منور را بجهو بنم و بجهو در شنیدند
 خطاب او را و چشمهای روشن و منور مشاهده جمال او فرمودند و بقلوب منوره دست گرفتن بقرآن
 او را پس جواب خطاب دادند با بیان محبت و شوق حقا و صدقا و عبودیت و رفا و لیکن اصحاب
 سیمه شنیدند خطاب او را و سیمه ایمانی و ندیدند ثواب را بآیات آتافیه و النفسیه و فیهید خطاب
 را بقاب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایماناً و تسلیماً و از ایراد آن اینجا مطلب است که
 چون فرارش فلک کینه توز بر ناست تا لهاط هستی ثواب بجایه گردون پایگاه نوردیده و زردی
 و کار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و سوزی چمنشان ایالت و سروری را بصره حتی انانک
 الیقین از این انداخته گستان گیتی نزهت فشان را هرگز ناستان گردانده اند الا مائل
 ناقد الا خاضل که گفت المساکین و الا را مل ملاذ المفتاقین و الا کامل از نرسود عافیت محمود فریت
 تاب مشویت مشاب چنانکه همای همت جایوش با سخنان ریزه دنیا نمی پس ذنی سر فرو نیاورده بود
 و مشاب از نرسود ماموش و دیوای چو بس نفسانی پرواز نکرده با وجود تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
 می داشته و با گرفتاری ظاهری سر سر قدم آزادی می نگاشتند با فتنای شغاشع افاضات
 خاضعه ایمانی و التوروفیات بالغه ربانی قصد لقا بالا دعان و تسلیماً لا رضوان ندای کل نفس
 ذالقة الموت اتعاق قطعاً فرمودند و آثار جمال کریم کل شیء هالک الا وجهه معاً معتصماً
 نمودند ارجم دل بر سفر نگرین نهاده اقرای اطاعت گزین و اضلای خلت ضمین و مصفای
 صفوت قمرین را در خزانده نسبت و پایه حالت جدا گانه جواهر و هر و صایا رضائاً و
 از این داشته و شنودی بخور سنده و صدای یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک

بگوش جوش صفا ساختن در عمر بقتاد و یک ساله ازین دار و گیر و سراسی پرخور و روز و بر که
 نرزه شهر نری انجمنه الحرام نه بکند و دو و صد و نود و شش حجری سبب الانام علیه التحیه و السلام
 سبب طلی تاسیخ شانزد و هم ماه نو بر سنه که هزار و شصت صد و هفتاد و نه عیسوی لای علی طریقه الاسلام
 بود انشیه در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانهاض صحت آبا و فردوس اعلی برداختن
 آرزو وقوع چنین واقعه عبرت افزا حیرت زا غریبانه آذر آگین جهانیان برخاست و تزیین
 باد تند و مات کرده زمین و آسمان را ظلمت آموذ و اگر مصیبت بر آرد آن زمانیان نمایان ساخت
 تبسکه وین ماتم گساری سپهر طلیسان کحلانی خون گریست کاسه اش از شفق بسان جام لاله جاکین
 شده و درین نازله باله زمین دست لغایم چندان بر زد که خوش چون قفای فلک ننگگون گشته
 اوراق و اعنمان ریاحین امنونی صفحات صحیفه زریای مهین بوده و ساکنین از اسیر نواخته
 لبریز صهبای غنای جبین گل از غزیت درونکی بشا به غنچه ناگفته لب از خنده دین باز بست
 و بیل و فضا می گل یازا را باغی نال بنالیدن گشت نسیم شکبار گشتن بگرد و سوم چمن نوری فکر گرفت
 و قلب جدول چون فردا منان میست اندوژی و یاد یفت از زلفا بهیوگی پایی صبا و در دمان
 نسیم بنوع طره سخی فامان نهره جبین بیج پیچ گردید و سوسن کبود پیراهن که از تیر زبانی مهر
 بدیده خوانی درایغ دماغ میداشت بوفتن شانه خشک زبانی کیسه و زرد شاد بیج از مشا هده
 این حال کشید الا خضال گریبان بر خور و بصورت ماتمان نواب مبانی پردید و کلبای شام از
 نلاحظه این دلال مژگه انشعالات لباس ظلمانی پوشید آفتاب نوری از انبساط انهاب عوانی
 ز غفران گشت و ماتهاب غوغشعانی مثل اهل جهنم لامیه در حلقه باله دورانی شست - ششعر
 که ام دل که ازین واقعه جگر خون نیست
 که ام دیده که زین حادثه جگر خون نیست
 چه بگاه حال عالمیان و رانم زدی حضرت مر حرم که دلش در خور الطاف ایزدی غرق بود و

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی متفرق حضور است بدین نبط باشد حاشا و کلا ناخاک سالان
منصیع بالغضباع مطارحات برتیه را که بصدا احتیاج محتاج قوای علل و مغلوبه نظری ایم اگر در مثال
این حوادث بلا انگیز و سوار رخ غنا خیز جامه جان چاک چاک و مخزن نشود و طحون خرد خرد و بین نشویم
و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است در چنین هنگام بنگاه آری آلام تفاوتی نگردد و فطرت
انسی را طبیعت پستی و لباس آدمیت را پستین بسجیت نام ماند بیکبار قرب بصواب و آیل بخیر آب هم
نباشد ولیکن بر مراتب دیده سرسیرت و باصهره بصیرت مشهود است که هر تاجب وجود یکبار کتم عدم
بوجود می آید لامحاله از لوازم وجود و بان بدخمه عدم زتنش می. و دبارا در تکفل نظام کل واجب الوجود
است نمودن میدان بمقادیر آن الله مع الضالین به از خروشدیدن است اید و ان عنان استهب
عزیز با کمالک بدائع نگار بسوی کوئی ادای مدعی می گرداند و جوهر عرض مقصد اقصی را منصوب فقص
خواطر اولی الالباب و الهی می سازد که هرگاه صنایع حقیقی بمقتب الماس نوک قلم صناعات علم خویش
این در کمون که اسمی است مدغم شده در کاف و نون سمی الیت با لقا امره اذا اراد شیبنا
ان یقول له کن فیکون تسفته صارت لعجبارف و معارف ساخته بنا علیه زوارف عوارف نالتهای از
سعال افضال و عواطف آتی بمصدق آیکر میمیرد و لغت کرمنا بی آدم همواره بحسب گنجانی ظرف
هر فردی از افراد بنی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
مظاہر سمانی بجزای و کان حقاعلیکناضر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت بشریت عزرا
و اغراز مؤمنین تکفل عرفا بالغف و ظفر بمعنان و نیز بر مراتب فخر فرزند با فان چمنستان و نیز بنظم
و علمیه و معارف مہانی و عند لیبان باغستان صدور افعال مکرر به و حسیه و ایجاد معالی که از
کارگاه و فروردین اندیشه و مہالات رزانت گزین گلهای دقایق مصاین عزرا بالوف رنگ و بو
لطافت و ثنات مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقادسته بسته ایام و بلع اذمان صافیه

دیده ویران بلاغت اساس و خرد پروران فصاحت مقیاس را که سعادت صورتیه و دولت
 معنوییه حفظ و از بند کامل و حصه و در زندگانی نصرانی تازه و فخرتی نو اندازده و هند و از لجه طبع و قاف
 بدستیار می خافش فکر سالانی متکالی نکات ستوره کشف آورده بکفقه میزبان زبان شیوا بیان بخیده
 بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطشت ایشان نمایند پر تواند از و جلا و پدید
 که مدعی که عوالم مجزوات راستور مادیات و ناظوره ذوات عطیه را کشف و وجه شاد همت
 نورانی و مشاطه قوت را بجه مشاهد نو اهد ضروریات را نگار بند عذر عرائس استحصال و استنباط نظرات
 و او با انتظار را مبطو فخر اگر محسوسات و شوار و افکار را سائق آثار معقولات و حسنی صورتیه
 با شکل و شخص جلوه گرد و کشته ساز و در شتر مبیولات و عذرهای مبیولی را بختل و بقاضیا گستر و عشوه پرواز
 در دگر نشانات و بواسطی انسانیه را بتواریج جواهر زد و هر عقول بالغه و تخیله مد رک کلیه و تجلیه بنابر فضل
 و کرامات اشرف و اعلامی سائر سیر امر موجودات گردانیده با چندین شیون بوقلمون و فنون گوناگون که
 عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابدی بی شوائب آلات انشراح و غول ادوات انشراح و کون
 قوت بنفقه فعل آورده طر فزایشی و او و از ترمه نجایب نظام قلوب عالم و اعنه جنایب قوام ماری و دم
 به بدلولای مشیت کامی خویش نهاد با جی حال چون این و بهیال خواهد که بدایع تقدیرات را از انشاخانه
 بطون بعرضه نکات تجیه نماید که درائع توسعیه و ترفیه جمایر عباد اراوت التیام و وسائل ایلاف و
 خیر الاوصاف کافیه انام باشد بر آئینه در فواید بال مبادی حال بی چند از فحای غیبت بعالم شهود
 شائع و ذائع می سازد که مانا و در شیت این معنی مویده و موگد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خمسته
 آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید رخشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
 گردان است با سرع زمانی از زمان و اقرب بینی از اوان و از غیر تمسین ممالک جنوبی پر و دانه لوی نورید
 دار الشرف محل بنشیند کمال برافزرد و طراوت تراست آب و هوار با اعتماد رساند از تصادم آواره نور

که نقشش در دانه خیال و جفا پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصدشتا بطور به عدم خیزد بنو محمدان
 اشغال دولت بدلیج ربیع نهید بساط استقامت و انالت بی برگ و لوا بان عرصه غیر کشیده طنطه نوروزی
 از جهت عالم آرائی و جهان افروزی و ساحت روزگار بی مدار بلند گردانند آبهامی روح نباتی در
 قلاب حیات نوابوگان عالم آب و گل و مید و آبر آفری دامن از پا کشیده مشغوفی بشت و شود آوا
 پای گرد آلوده نودمیدگان نجعل بهارست لبلاب و سنبل گردیده آژانار آبای علوی درومیدگان
 انشای اهدای غفلت نقش بوجوب حیرت افزای ذوی الانعام کیف عجبی الا رض بعد مونهای بر لویه
 خاک حسن ارتسام یافته منوچهر با ف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه متلون بهارستان زانگنی فیما
 انواع محل حریر و دیبای بی نظیر و علی آب دلپذیر از بهر نوخاستگان نبات نبات ساخته خسر و گل در
 خطه بشتافت نیز فرشت انگیز گلشن برا و رنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فرو رده ظل
 رافت بر مفاقر سرسبزین نوستران انداخته و آبشام و اهنه از رنگین ریاض نشو و نما و شاد و خوش و
 همیوب صبا و مضاربت بود در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیده موی چانه
 هم آغوش بود و فضای چین را روش پر دین و پرین ساخته خزینه داران ربیع و بهار صیفه اخوت
 خوانده چهر چین در ابرهم و دینار بر تارک ترخم سریان جلاب سنگرف ریخته و خلخه سایان قبول شمال
 بآببگ مشام افروزی زمانه انشا لیل سنبل و نقصان مشک بید عود و غیر بکیر بکیر آینه صبا از پلی
 تا شیل فن مشام گویشتن زلف آرائی نورسیدگان و تخمه کنای بر تخمه آب روان فر گرفته و آب آسبال
 او تخمه بنده برآمده قصه زندانی و افسانه لواناخی خویش پیش سر و سوسن سلسل بار گفته چار و سحر علی
 اردوی نرست بار شهریار بهارست و شکوفه آردی بر سر دید بان حصار گلزاره سیم بیشتر و انج و انشا
 و لتوا زست و بلبل ازیم گل صفر سنج بانازالامیر لکبیه والا و احد الشبه ذوالعدل الفاصل والورع
 اکمل والرض الحاصل والریح البازل والعالف العاقل اولو العزم والمروقه والاحسان جعدن الفضل

والکرم والافتان صاحب المرحم والفیض العام ذوال مقامات والحمد لله مقدم الامتیه الکرام مقدمه الابرار
 العظام ترجع الاماجد والامثال لتمام العلماء والافاضل متوسل اراکین الهدایه والرشاد فی هذه البلاد ودر
 قوانین الملت والاشاد کالادنا وناحیط وازره الفهوم والعلوم العلم فی الانام کاشمس بین انجوم صالجا لافلاک
 الرضیة جمیع السجایا المرضیة لانه اهل الفرق والتمیز کاشف کلمات العلوم بالنظر الوبیر منهل غایة التحقیق
 ضوء مصباح التوفیق فاقد الشیل الطبع لتلیم عاظم العبدیل بالذهن المستقیم الحمد لله بالسنه الاکابر و
 الاصاغر المنعوت بانوار الغائب والحاضر ذوال مقام الجلیل الانور الذی لا یقعد ناقبه ولا تنحصر تسبک
 طیبات العوارف فی محال شموله تسلسلت جوابات الاطالع من مناهل غامضه سارت سحاب ذوال الی
 جمیع الاقطار وجرت انوار فضل فی کل الاصاغر عین اعیان الامار الالحقه وعضاوة ارکان الرایة
 الفاتحه وحقیقہ یاب ابرار الطاف سرمدیکامل العیار والضر بامتنان اعطاف ابدیه صاحب السیف
 والقلم تامله الجود والهمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزه سیرت کتب فطن صاحب خرد
 فلک رفعت جبهه ینکو ملک طینت خیر کرم قدمه التاج موهبت بقیه دنیا باذل مانع حتی علومه است کبوان
 و جنت شعبان سیر شجاع باسل دلیر خیر بارع کاره از علقت انا عظیم ذمی مروت جرد انا فونمال
 آ بسال بسالت باسل عرضه شجاعت مبداء انبسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال در کجایه عیان
 شکوت واعمال گوهر کینای ورج صفوت واصطفی عنوان صحیفه اخلاق شایسته و قیام مجموعه آداب
 جوهر سیوف قاطعه میاویں رزم گوهر سنوف ساطعه شامیل بزم سحاب گوهر فشان سخاوت وسامه تبت
 منیر آسمان جلال و جلال یوح فلک محبت و کامکاری نوح فلک شهامت و نجاری رافع الویه
 دین مبین و شریعت غرا باسط اودیة حمایت مومنین و صفت موقفا لارس مفارص مافر برسان باسط
 مفارش امن و امان قاطع ابواب علوم و حکم تاصب رایات ایادی و نعم راقص ضمیر جود و کرم کف
 بحرین رموز حدوث و قدم عامر بلد الفتح در ساحت المرام حارث بذل النصر و در رتبه المکارم سف سلول

بازوی سوط و دواگستری معارف بلشت و تهوری خوشی رفتی که شعاع حکم جهان مطلق
 آفاق گیتی را گیر گرفته حاکم سخاوتی که صیت عطا با دوازش از قاف تا بقاف رفتنی البدا به سینه های
 مخلصان الطاعت کش بباد و اعتضاد آن آرکیه لای حکومت حجابی بارغ بارغ است و جگرهای این
 و نفاق بسطوت قهرمان آن اورنگ زیب ریاست دارالشمس و دارالغیبه و لای ناز و ای صداقت قهرمان
 زبیر سایه آن ظل لیلی رفت رحمانی طر آشوب تر از یاسمین گلشن همیشه بهار خاطر انقباضی لطیف و ناس
 ضمیمه یکباری تائید مظهرت آن گل سرسب و مضیات یزدانی شکفته تر از انوار بهارین فردا با نظر پاک که
 فضل فضل بر چه قصه فی فضل دی افضل است و هم الکلیت فی فضل بر چه علی الکلیت دی افضل پس اینجا با نظر ارض
 علوم بر بانیه و فنون بانیه بی می برد که فضل عدالت غازه آریان عذر عذر ای امارت لایه فی فضل
 این فضل اندک که ام جگانه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجه کمال وحدتی گردانیده که سمرایان
 آتش از بد و اول که و نقد فی اوست و در کلبی معدودات بسان فیض انوار وجود است از علت
 اولیه که حقیقت وجود مطلق عبارت از اوست و رعایه کلمات موجودات و تهمیدین مقام حضرت
 محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توفیق و توفیق مقوله اسطاطا لیس رطب المسان شده اند و
 عذب البیان که آفاده آنی رسید بعد بعینه آنچه او تعالی شانه و جل جلاله در تیززل ارشاد فرموده و
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالنسط انتهى ما اردت فافهم و تبیان
 مخلصا و محصلا چه همین اندازه شعاع علی سل الاختصار از برای و آتش اجتناب مجمع توفیق و ان فی کلام
 آئی کافی و بدست پس بصورت بهوری جاری زخم و نوازی رست آنگاه بخبر اید ای بلند خدایم
 که درین جزو زمان آوازه ذات ذات الصفاتیکه مدوح مدح سابقه عدل و احسان و تاج ملت
 خیر الانس و الحان و جبریمیزان که انطق به القرآن بوده از جا بقا تا جا بسا سماعه عالمیان افزون تو
 دل صفات منزل جامع الکمالات حضرت شایخ الشان مقوده زمین و زمان در سر بر آری ایهت شود

بسم الله

و وجود و عدم و وحد و نیست که نفس شریفش بر ارباب علمی فضائل و در سطح علمی منازل بانفوس
ملکیه که در حیطه خاص حکیم فلسفی عقول مجروده اشارت ازان است در پیوسته اذعاناً بانفاق عرفانی و بیان
و حکمای روحانین که با نحای ریاضات نفسیه و انواع اوکار خفیه و جلایه و قبول و اعتزال بر دواق و دوانق
بذل مساعی سیره و مشاق غیر سیره و وزیده نفس انسانیه را کمالی که ملتفت آن است فائز گردانیده اند
و بانساب خاتمه و اکساب مختصه لاحق و حلال گشته ثابت و مقرر شده است که بدین عمده ترین موجبات
شرف رتبت و ذمت نزلت نوع انسان اشرف اهل امکان که مثال اقبالش بتبیین و توفیق فصلت نامه
علی کنیز ممن خلقتا من و موشع است که هر چه از عقل است زیر آینه شناخت حقیقت کیمائی و بهر حالت
نقاب دولی و حجاب مالی و تنوی باد و استناد و دریافت کارگاه متون ظاهر و آفرینش را بوی بازگذاشته
فاتما بهائیه شهاد باشد این گوهر شرب ناب بر ائمه خیر الزور و خاطر ضعیف گسترش انطباق پذیرا شرافات عالم
قدس و بهر مند الهملات عام الشکر که اعلام سابق و مبصر افهام لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت الهی
و نفس خاتم ساحت و بجهت باری خلف الصدق اعظم و عالی و واسطه العقد مفخر و معالی سطح انظار
تفضلات ربانیه و نظم لطافات بجهت صاحب فطرت عالی و عنوان مثال تمثیلی اعتقاد ریاست و فرمانروا
و اعتماد و طاعت و عقد کائناتی مجموعه جامع شرافت انسانی و قهرست جبرایه بر اهل ملکات نفسانی مقصد بدایت
و وفوقی محور و کمالات افلاطونی ملال معاقده دارک علوم و تقاد و جوهر محسوس و مفهوم بارقه برورد و نیست
و اقبال و متعشع ظهور ارجال و جمالی مستوفی مضیات مقتضیات الهی متبینه الفان لخال عنایات و تقفده
ما اعتدای که از تجدد و مشاهدات صوره محسوسه شیار فانی و مکتوراد را کات که نه حقایق و معانی که از مغفورات
خریده حافظ و خیال است با قاضات قایضه از عقل فعال که در عرف شرع بدین ناشی روح الامین
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیه واجب الوجود را بر سبیل طریقت بی غشیه و حجاب شناخته
و آن مجلس تاج معارف قدس و الیقان که مغرس آن در زسعد و جاد و است با جتنا و ثمرات مستلذات

صورتی و متعاقبات معنوی برداشته خود نشان بگردان آنچه برده پندار جهانیا نیست چند آنچه پیش
 نظر و الاجلو و گرمی و زردی که اعیان موجودات را منظر حکمت باله تحقیقی دانسته و محکمهای رنگارنگ را که
 بر کار قلم صحنه چون که چه در آری عرائس روحانی و هر طرلاب و زلفهای معانی است در قالب بود و نمود
 رسیده چون آینه جهان نای درخشندگی بخشید از اشعه تیر قدرت کامله لم نزل فی بدایت تهیج است که
 استکمال قوت عابد علیت اش متعالج هر گز است همانا ذات هایلون رفته آفتابش بهای جزالت ابدی را
 منظر شایین دولت از ششایان ولد نیا هنر دید یازوی صولت بر فرق کامگارش کشاده و شهبان بخت
 رحلی از فضای فیوض جاودانی جلوه سعادت فرموده استقرار بر ساقاالش فر گرفته فلک با هر پیر
 و خورشید مینی که محمود و شیشه است چون که بند با سان حلقه انقیاد طاعت و پرستارش در سنا گوش
 انداخته و فاشیه انشال مثال و امر عالیش و و پیکر بصدق فخر و مباحات بردوش داشته کوکبه عظمت و دریه
 حشمت بزرگ نامقان اطاعت گز از سر نیاز بر سده سینه و نهاده و در هر بد عهد ظلمت حمد ز نام اختیار
 البق ند خرام انیم در فضا اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست انجومی آفته الزیاسه
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر افراشته که از بد و خلقت اقتدار و در اوقه مواد از جهت پذیرفتن
 صورت هیولانی ریاست با چنین صورت زیر با مثل از مگشت و ارقام عدالت بر ضلع صحف امارت
 ابالت بقضای عدل ساعة من عبادة سبعین سنة باصولی مخفی نگاشته که از روز نخست قیام
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را از کتیبه بدین کمالت بر مجلای وجود و عقل حقیقی بهای بدین
 ازان توان اندیشه بحصول نه پیوست تا و لیکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی و دم مقدم نشین
 سعادت انوشیروان است و گفته ترازوی رعیت پروری و فضیلت گسترش موخر از کتاب منزولی
 بمنزله امیران عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب پنهان
 نمائید که هیچ ظالمی جفا ظنیت را چه یارای اینک حلقه و پیر بر در خانه مظلومی ستم دیده زند و پای هیچ پیکار

جو ریشیه و چنبروی انیکه سیاحت معلوکی مخت کشیده رسد اسود و قطاد آجام و مرلق تهرست مقام
 عقد اخوت طبعی بسته بهانی همه گمشوفا اند و اغنام و طلب دیات قتل نفوس انسانی جنس از رز و دیا
 با بیجا تمام صرف تیهو باطل باشند بستان در او کار برات است و باز از تدو و در مقام انباز بیجا
 مات از امش جای حام و درج غلب شاهین بی شائبه رب و گمان گشته سیمرخ نطاق جافر شوی
 افراخ و حجاج و قاف بر میان جان بسته بالجلد حد فرمازدایش رهتودن و زبان را تا نگی بخشیدن
 بدین مضمون سرود و بر از دیشهر عالم از عدل چنان آبا و و خرم شده که نیست، فتنه جزو چشم خوان
 زنده جزو عید شنان، آزار فرمان قضایر یانش بشکول فلک را همه سر بلندی قلع و در جبهه دی چه چاره
 جز آنکه از قلم الطریق جو رو چنبره گردد و در حکم قدر توانش و هر داهی مظهر فوایع منظر را چه حال بخواهد
 خفاره مهر و قادیست بر بندد و غلبند آردی بزیاده عوارفد آن خافض جناب عیون اسکندری طفرای
 حد یقین سپرانی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطا سر گلزار عالم با جاره استمراری
 و دایم بحیثیه قبض و تصرف و عوز و دخل و بلا تخلف و آوره و برگرد و نور فروری و نور عواطف آن ناخن شوکت
 قیصری بر ایض اکمال رونق شش جهانی و سر سبزی نفس نباتی پر تو صد و رانداخت که در نبات نبات
 خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انما و اخضار بر قامت نونهالان
 ریاحین و انبسام از اهری و فضای بساتین پایمالی بنیزه بیکانه اقلیاع آزارسانی شوکت نیز دایه لطیف
 و بدارای مشفقانه بکار برده حسین گل رخنی خورشید طلعتی که نور شامل محمود و محامل ستوده بر جنبش
 سائبند است و فروغ جمال و جلال از ناسیه نورانش درخشنده از ضو شمع خدیش آفتاب عالمتاب
 و آتش غیرت میسوزد و سنبلیل یا عین سایش لبان نافه خون سودا و دل لاله نمانی می بندد گلشن
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضارع حسن پیاده و دوانست و نشاء انجم از غمر من جمال بهایش چون بلبل
 باقتباس خوشه نور سرگردان رفعت فرق هایدنش فرازنده نام و نشان و بیم و افسر و ظل سهای تماش

لغزاق کی و جرم را ساینه چتره یابیون فرشتکین طره اش که خم اندر خم دارد کمند اعدا گیر و در پنج دراز پیش
 که در کوش بستانم است ترک خاک اسیر و دستگیر تفریح نیامی مهر اعتدایش بیایق سطوت و قنوت صیدین مسپن
 جبینش خاقان چین را بکنجه حتی اتاک الیقین بیا تین چشم حقایق بنیش فرمان ده سباه و سفید روز
 شب و شب و فرگانش سرگرم در جرم کاشمیرین خشیالین حسب عذار صبح نثارش مشرقستان شمعوش
 و اقبال و طالع طبع سوادش سوز البید عظمت و اجال گوی سیمین قبش لقا بهشتی که خیر سستی و الفعا
 است آتی فی حُب یوسف زار است و حسن و زکریا راسر باید مایه الاعتبار صبح گوش حق نبوشش محزان الی
 اسرار جهانبانی و زبان فیض ترجمانش مقنن قوانین لغت گسری و کشورستانی نقطه و هنر موهبت
 جد و لش جوهر فرو است و بر جز خوان مصارف نیر و نیری باز وی تحت انگذش معاضد قوی دست
 و نظیر و ساعد رچش ساعد عادت بخت و اسکنند را ز مشاهد سیر به خطا گنجد ازش بشنا به تاثیرات ترازا
 و جبهه انیمه شایع نه نهالی مانند صاحب حال در حال و آفاقا و در فاستن پای منظر و منظر کمال مغرت
 ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبا پیش صفیحه صحیفه عیش و طرب و چانه هر غنچه معانیه از لای
 از صبا می گل رنگ نشاط لبالب از فیض نظاره جمال احمدی مقیمان چهره سلوک طریق و جرم اصل صاحبان
 و از نوره ای هوی با بود و دست و ن جلیل جمال آفرین بنگر آریه فتبارک الله احسن الحنا لیقین
 عذب البیان لبیل و ستان سهرای زینهار از عشق گل نکردی که پروانه وار هوی شمع و شمعش گل کردی
 قمری بسکه بطریق بنگدیش در گردن نیازانداخته از جمله زنده باقان بستان ممتاز گردیده و سر و پاهای از انباشی
 سلسله نغمه پیش در پای گذاشته از بگی نوحه استکان خیابان سرفراز بوده ۵ بنام ایزد و خود باغی دیگر
 بر بان کسی جوید به قدرت سر و دست و زلفت سنبلی در رخ گل درین گلشن به فیلسوف و انشوری شمع هر جز
 که بازای از کای نفاذ جوهر سوس و غم و غم که از تحصیل مکده و قوت را سخته بجزن اسراج تصور و باج ده
 سرعت استخفاف چون صواعق در برقی است شسته غلطی ارسطاطالیس که منطیق منطقی و مده و قانون عصمت

توحشی است نورخوش فراخچیده و دور بر این نقاشی که در اسرار ترصیف شود آیات فکریه و توحشی
 مقدمات ضروری و استنباطات کج نظریه مکرر که در تقدم و ماسبق بر لحج بصورت و بین نظر ملو به غایه سبیل
 طبع و قاطع و ظلمت و س که مخترع آلات ادراکیه وجود هر نفسیه و مدسبه و فکریه و منزع ادوات محمولات کسبه و
 ملکات محصوره است بزنگار ربودات رسیده و تقاضات و اشتیاقش در لطافات رحمانه و معالک پرولانه بر منع حرکت
 ارضی و دلیلی است مدتی تر از کسایس فکلی و چرخ چرخشی و واقف افتخامش در عقبات مبدلان فیض و انایان
 به صفدری و پره درسی سبجای کوره نیران بر خرق و التیام فکلی برانی است موقت نرا زنده اسکندری
 بوعلی و چندی کلمات منوالی در محاذاتش کند وجودش را چون بولیا از قافله انوار حذاقت و رزاق عیالی
 پندار و قاریایی با همه بیانات شقاقت نصابی از تملک الوان از حکمت علیه نظریه اش غولشتن را نشا بفراره
 عیال کفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه مانا با مفهوم خاص ذات های انوار متضایفات علی
 وجه التوارد است که تعقل یکی منتهی بر تعقل دیگری لبان البوت و نبوت و در تیشکات است میاوی
 رزم را از نرنگاه آرایش و نمایش نسبت عروسی بچرخ تقلیدی پسندیده عقل حکیم دانش پسندیده و در حد
 اسلحه را به پروزی البسه و سیوف قاطعه البشوف ساطعه تمیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند
 ریح و حسام تو چو قلم بدیگال را به سینه می شکافد و گردن می زند و با کجای اندیشه فلک چا و فکر
 بلاغت انما بکمند عجز و نارسائی اسیر است و خامه مقطیع اللسان سر بلند از وفات تشویر و فداست
 سر بریزر فبالله و در می آنست که نون زبان به نیت نظیف بصد جاجیده و خورنده و حاکم را جاس
 جرم خویش بدوق لذت اندیش بگردن تا از معرفت اسم ذات ذات الصفات حلاوت مذاق ذوق انوار
 در یابد و از نام نامیش بزمگرم و مکنون نشان گفتن تواند یعنی مرغ جلال آسمان چشم نامید جمال خود
 علم بر جبر شمال قمر خرم زین تخت فرق رفعت چرخ تخت وست نصرت حسن جاده قلب شگفت العادل
 الباقول انقل بین الحق و الباطل خیر الا و اخر الا و ایل القاهر من مبادی الفطره بحالی المآرب

والهم المخلص ميامن الفوز والفلج بجمال الجوايز والنعيم ذو الجود والتفاخر بحجاب استطاب ثواب
سيد اشرف الدين احمد خان بها ولا زالت شمس دولته سالطه وشارقه واهرت افاضه طائفة وشاكره
بهر برجالت مسير رياست ابا عن جديگن كرده اند از زيارت اين نوازش بهار آمال جهانيان ارسته شود و بهر پايه
عززش چمن رجاى زمانيان پراستند الحمد والثناء كه فطرت روحانى وكمال سطوح جاني كه در مزاج تقدس
والادرجات و بدن فيض سكن هايون واهب البركات بقضاءى نور على نور فراسم است ابواب
لطائف اخلاق وشرائف اشفاق بر روى كانه شلائق از موافق و منافع كشوده فرق غرت و كشت
ايشان را بدر و ده رحمت برافراشت فتحى عظيم و نصرى فخيم از مكن بطون ميامن ظهور روى نمود نقش
ناصيه قبال آن صدر اصناف الطاف الهى و رقوم زايجه اجدال مورد اخفاف اعطاف انانهاى
بمفا ذالك فضل الله يوتيه من ليشاء كردهيده است خاطر ملكوت ناظر بانظام احوال و
كنقش حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاستقامت سبق امور طبقه علم و حكمت وادلى الانعام بر دخت
چمن طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش و لهاست و بهار سخن لطافت آه نيش مثل سخن بهار ارتيلج
پيراي جانها تقارير رائقه و مضامين شاهقه اش طرح افكن چنان است كه اگر غنوران غامض تقدير خيالى
صفائى شامه را بكنج دماغ رسانند البته باستشام گامهاى معانى گنجيش توانند يردخت و نثار ضيائش
عبارت نثرى رفعت را كه مانند دوى خوشان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ كه بسان گوهر
دو خوشان از دوح فصاحت نور افشان است بر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه ابروى از دوير چمن
تمايد كه اگر دقيقه شناسان سر بلند و سر بلند ان به نشمن نگاهى زرف و نامايند بر آينه احاطش را
توانند در يافت راى مهر انجلايش طراز جامه شكوت و رقم ملك جهان كشائش فخرنا نصرت موافق
الغامش از بر اى خاص و عام نهاده است و فوائد كرامش بجهت باي نكستگان و درانندگان
آماده كف نخش نسيان جو و كيه بى زرف و اما و وطن صدف دريا و كوه بر سحاب الماس ناس ناپيد

و بخشید و چندان بخشید که عطای غیر محدود و شایسته را امکان تسلسل کرد و در نتیجه نگارین زور از انوار حق مجسم
 مهربان را زنده سازد و او شش اندر سزای ظلم ظلمه و جانی در پرتو تن سجدت و شکایتش و دلجا و موهون
 و مظلومان جهان در قفسه مصمصام جهان پناهش استیصال ابل شقاق و نفاق و فقر و حمایت
 صاحب بنیق و وفاق آنچنان طمع خاطر عدالت مظهر اوست که فصل و موسم فصل گل است و میگساران
 گلشن را دور ساغر ابل اصل جوهر عرض مبرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و زرم جامع لخلق
 نافع الخلق باستغانت فکر بلند پرواز و اندیشه را چندان ساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام فگشتش ناسره ملتهب در خیزن مضامین نو
 کهن اندازد و خم و بر تن جوان خا به بسوزاند لاجرم بایامی خرد خرد و بین این دعا گوی شناخوان را روت
 گزین باغهای عددید و سبحایای جدید چند آنکه ناکوید دعا گوید و مخلوق و تابد عمر و جانش از توفیق تاباید
 خدای خود جوید بطراز که صبح و روح دعای بقای ذات پالایش از فرش برساند چه گدای
 بینوا و مصلوک سرگشته باوید و اجز این چه تواند از سماک تابسمک و از ملک تابلمک آمین بار اعلی‌الین
 گویند و ذخیره سلوت و غیر و رندی بیند و زندگانت سرایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و میسر
 و در کمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و سنا گیتی بفرورش مهر و ماه سراپای خیار و نور است این جلای
 فیض و مکارم نماند هیچ متعلق باخلاق رسالت پناهی لقمان حکمت و سلیمان حکمت باشد و بجاده انبی و
 آله الامجاد الی یوم التناوه المنتهی العبد الزاجی الی رحمة ربه الازی الدعوی بسلامت علی حماده الله العفو
 التعمام عن بواجب کمال الاشقیاء الکیام و زنده شفاعت سید الانام علیه صلوة و سلام دین آوان
 طوارق الحمد ثانی که از صدمه لطمه زعفران جل بوجمل نشر اوان کلام از بار شامل محموده معافی و
 خصائل مستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون باطن بولب نظر نمان
 و در التهاب افتاد و خیزن محسنات بدایع سخن لطائف منافع و نایاک سوخته از شاکش سفاکت و نفهای

الحاج عقیق دیو اوقات شاهوار حمیده الاسلام و صدایت خیریت سید الانام که تاجوهری فلک و انهای جامه زوهر
 انجم را بطریق زبرجد نگاشته چایوه ناگردانیده بصفا و جود آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلاهت بلهای
 عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی داد و دثافات خلان روحانی که
 اتادایه دریا و زمین را در محد صدق حضانت فرموده و خواص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده و دشمنی
 گرد و کسا و کسوف بر روی سلماهی مظهر طلع علوم عریضه نباشته و حجاب ناروائی و ماسه و غنایا یکا اسیا
 فنون ادبیه با هم پیوسته منظور و مخوری در زوایه کسوفی منور می شده و فرها و دشواری از فخران محاسب
 بصیرت و دانشوری نشسته تا قدر الدانی بر پیلوی خود زده با همه تنج نفس دیوانه منش و خبر و ضرب کب پیوسته
 رهنر قافله از تلوی و دوا سنگی و حیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیال تلک سیوز اندین چراغ با و که
 فکر در دماغ مجید چهار چارچانه ان کیست اندیشه و مبالا است بهمت هاملن عرض حقیقت این دعا و شکستاف
 این حالت غرابت انبار گردانیده بهیات هرگاه این کاسیتر کمرایه سوز بخوری و این نگار بزرگ هوش یابی
 به شنیدی که لغزش گاه تفرس نشان بهیار خرام است تکلیف بزور بازوی بن هندی زلور پرانگنده و وقت شتت نهاد
 قسبط عا و تالام روی بطور و وضع نماید لیکن تفضان مبد و قفاض که بکل و منت را بدرگاهش باز نماید
 شاید که خون خاطر مرده و خفا ز جبهه تا بناک بر کشیده و پیولای مافی الضمیرم با حسن تقریر مضبوط رشتیق درین
 اوراق صورت ضبط و تلخیص پذیرفته بهمت سطوت احمدی موسوم گردیده بکده صبا از زلفا بر تابش نافذ
 شکستاب رجم زبانیان کسوده است و عطارد شمال از جبهه و پیکر شکستاف غیر ترخیل عالمیان بود و از
 روح فیوض نمایان نشکوه های خواطر نقاش شکستگی در بار است و از قوای روح الوانش ریاض ضایع اولی ایهال
 بانگ بوکنا نغمات مکارم خلقتش بهمین زیر تیر طوطیان نطق پیرای شکستان علم و هنر است و شکست جان
 پر در نفس و آفتاب حیات قربان چه چه پرواز سر مستان و رایت و جوهر نایا علیه اگر قبول از مبد و لا و نیش
 و زده های حدیقه پذیرایش بر بیج آن رسد شکفت گردد و فاستقصی المصود و جبهه الله الوود و و جبهی و نهم المقصود

گوهر دوم در احوال مولف

بنیادی و سیر سواد و مکار	رنگ گهر بار گوهر بیا	بر او کتون پیش ابل سخن	و بی نهایت روح و جن
بنده که ملک جواهر تم	چنان ابل و یاقوت یزدیم	اگر شاخ و جان بود ملک تو	تراوش کن اجل و مهران ازو
چکد چون صدف و دانه	همدک نسیان چاک حیات	اگر کاغذ تو زرافشان بود	بر آن سر سبز گوهر خورشان بود
چو گوشه جان بود هر گهر	اگر میان جان و اندام نظر	بالفاظ علقت شود این گمان	اگر یاقوت کانت یاقوت ثان
چنان گوهر لفظ از هر بود	که الماس یاقوت از غم خورد	پیش گهریات اهل خرد	نه الماس و نه جان و نیکم خورد
گهر زری تو صدا ب ونگ	اگرین حصه رگهر سنج رنگ	سوار و حریف چشم بصر	چو کل الجواهر به بخت اثر
سطور رقم سلاک جوهر بود	بیاض و ورق آب گوهر بود	ندارد ز نثر تو دیگر شرف	نه همسلاک گوهر بر آید نطف
رخ شاد نظم و نثر ترا	باین آئینه باشد جلا	بد نظم تو گویند دیده و لان	خوشا گنج نظم و نثر چنان
نثر تو گویند ابل کمال	چون رخسار آفرود قلال	صفائی معانی و لفظ شگاف	بر ابل معنی هفت حرف
بنیتم چو نعلوی الا بود	چو یاقوت الماس لاله بود	بر نسیان تو قصه غافل نمیش	نثر تصنیع گویند اورا نفیس
مرصع عروس مبنای بود	مکمل بنور معانی بود	لای بیان و همان تبیان	در ذکر جمیل ذوالجی الا شیل
و افضل الخیریل آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهر معانی در گوش مبنای و صفت جلیل صاحب تمیل			
بی مثل زیب و نیت نو اندازد بگیرد و بهج سرور دریای احسان و فروز و ذلم و او و مهران و خجالت			
بر آن نظایر ابل بصیرت خفی مانند که از صلب های یون شرافت مشحون آبر نسیان کرم کان عطف بحر بحرم			
جمیل الصفات جلیل الشیم جزیر القدرات و القیم معدن غر و انعم خلاصه الادوار و نقاد اهل الامعا			
و محیط المکارم و العواف بدر سما و انداثر و العواطف کریم الاصل فی الزمان تشریف النسل برین الاثر			
رنج المکان عظیم الشان جمیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک و وزیر السلطان جناب			
غفران مآب نواب سید امیر علی خان بهادر شایسته هر گونه نفاخر شاعر توان گفت اورا صاحب کرم			

که شش فغانی چو باران دم سده گوهر شاهوار یا گوهر موجود داند که گوهر وجود هر یکی معاین فضل و
 نیایان را نشان میدهد و اکیس فضائل بزرگان را را این ستحسان می بخشد گوهر بزرگش معدن
 علم خزن حکم گوهر و فاجوهر صفا تحیط کمال سپهر حلال گنجینه جواهر فراست مجموعه خزینة بیات است
 بکلیه فضل و هنر سپر است بر پیرایه عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی صراف نفوذ و ابرو عالی
 در رعر رنجابهت لای مثالی شرافت نور حدیقه بینائی نور حدیقه دانائی توفیق فلک فنوت بروج فلک
 مروت ستیاج بجا رخن گهتری ستیاج مساوین معنی پروری آسباج شمعستان روشن رانی مفضل خزان
 صفات آبا بی تنگ گنج قابلیت ناهی دریای مابیت باسط مفارش فیض و امتنان غارس ملک
 جو و احسان تجر الجواهر لیاقت منتخب التفائیس درایت تعلیم فیه معلومات ناخدا کیستی تحقیقات
 فزائنده لوامی عالی مقداری طرازنده بساط نامداری محل شجر اعظم شرف دره التاج تاکر نوب
 فیروزه تاج فیروز مندی و کامرانی یا قوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف انجبار افضل النجار
 احسن العرفاء و آس الظرفاء اکمل النسب آحمد الحسب سلامه الامجد والاحباب علامه الافاضم و
 الاطیاب فضائل و فوئیل آاب جناب نواب مشرف الاله و مولوی سید اشرف الدین احمد خان
 صاحب هادری بهادر است که امروز ذات معصن حسانتش باعث مباحات و مبین شرع متین و وجود
 ذی جودش موجب فرح و خوش و مسلمین دین مبین میباشد چون لب اعلین و از مقه یا قوت دین گهر
 بسازد منی منهما اللؤلؤ والمرجان روشن میگردد و اندر شاعر به بین وقت سخن گفتن لب شیرین
 و دیدانش که گوئی در محفل است و لعل بدشانش هر که در یادلی آن باذل و یاد دل دریافت
 دریافت و زبان را باین دَفغانی آشناساخت نقصین را فقه چراجیم بم و معدن که دست
 اوست چون در باب جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز
 لولوی آبدار از رشته کتاب گفشت در دست دارد و همیشه با آبرو میکند از عجیب است که از دوج دهن و دهن

دانش این سخن بر خیزد شاعر گریه دل دوست بجزوگان باشد دل دوست خدا بیکان شهرگاه احوال
 سلاطین و اعیان و محال و محال می آرد کتاب تحقیق هر خان زمانه تقویم پارینه شمرده میشود چون نگوییم
 و تبارخ وانی و ماری و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوردن و توصیفش لال مسلسل
 کلامش همه ملک لال است و کمال طبعش از کلام شجر مرغ مالا مال حیدر زنگین مقالی که رنگ نعلش جگر لعل
 خون می کند عقیقش از تحسیر رنگ میزند و مجبای صاحب جامی که در نعلش در رنگ رنگ خوش میزند و
 کمال منزه و بی چنین لعل و یاقوت میزند و لعل یاقوت یاقوت دل خید است این دیار گدای قوت
 یا شجر یا الهیات این دلیل لعل تو یاقوت است یاقوت است هر جان را حسبه چه تو با دام است با دام
 است انسان را چه پیش عین عرفان است و پیش روح ریحان از نور محاسن احسانش ضیای طالع پیدا
 و از هر موش تنویر خط اشعاعی میرد یا بینی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر نصف رخ مسطور که بود
 کفش و کیش او حرام است و دام در دوش انس انسی خوشترام در گلشن بنانش هر گل بوی صلح گل
 میدهد و خاک پایش هر گل ارمن و زر گل بکاری خور و چمنیش ماه ماه سعید و آبرو اش بلال بلال عید
 دل دوستانش از پر تو جالش خوش حال و قلب حسودانش از بلال غم بلال بلال چه انخوا هم که
 مجمع فیوض و مکارم تا تناسبت و تخلف با خلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه و طور سینا است حقیقت
 و مجاز را آینه آتش است گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خانه کریم است و حقیقت
 رضا و تسلیم محل مناجات کلیم است و مقام استجابات ابراهیم - لکاتبه

بندج در جبر فتن و هنر	خوار و بارم از خامه لعل گوهر	نشسته یک در پیش سر سبز	عباده یقی برو سگهر
سه گوهر زبانش بیاد حسن	ولای علی و حسین و حسن	و هم شلی احمد چه محکم کند	که و حجت آتش همه دم زند
خلیق و کریم و لایق نبیل	عقل و فهم و فرید و جلیل	صدقت شعار و قدرت تبار	جلالت پناه و جهان قار
بود چرخ المبین من اسباب او	بود تیغ اود بقی بهر عسود	بار و دو و انگیزی و فزایی	و فضل غایت است این تنهی

سخن میکندن صبح البیان	به سر زبان شل ابل زبان	نعل و بهر زینت خاندان	بغوش و شرف رونق دودمان
گل بوستان گل است او	مه تهمان جمال است او	بزیید بغوش کلاه سری	بنازد ایش چاه سری
خرومند انشور زوی کمال	کایون بر او و پایون جمال	کلاه سعادت بسر دارد او	سر پای لباس بهر دارد او
جلالتش آینه عقل است او	نگارنده ندر فضل است او	اگر نام او کس برده صدم	به بند زنجیر روز شاد و نیم
مراد به صفت او چتر است	عروغن را به بند بهر است	بوی خوشش زخم جوین ای مهر	انداخته جیش بود بیشتر
صفتش نایاب است او	بجوشد بدل نگ عیش و لب	بیانده زنجیر سنگگون	به صفت فضل و فخر و فنون
بطبعش تحمل چرخ است نیم	گذارد تحمل گز و دق و دم	انانت بود تیشه او دمام	داینت بود تیشه او دودام
امارت بنازد و جمال او	شهادت گردید ز اقبال او	ریشاقت ز بالای اوانام	رشادت از نو ختر سر سیر
انیس قلوب جهانت او	قبول دل مقبلانست او	اگر کسی جاده عالی و قار	بکمال کرم سرور ندارد
خوش بچو خورشید تابنده	ز نورش رخ ماه شونده	ندانم چه دار و خورش آب و آه	چو آینه خورشید شاد آب
قدش سر و گلزار حسن جمال	چرخش غلغله و زون جمال	وراد و داد و داد و داد	مراد دل او مگر داد و داد
همه کامل در مدارج او	همه عادل عصر مدارج او	ول او که معمور عدل کرد	و در مهر و اکرام اصل کرد
همه طور و طور اهل کرام	همه کار و کار اهل بهام	و را مسلک صلح کل آمده	که در راج او عطر گل آمده
ز میلاد او بلبل کلک من	چنین میشود باطل نعمت من	که ولادت با سعادتش در زمان محمود و اوان محمود	
<p>بقام فرخنده فرجام دار السلطنت کلان بنام ششم ماه جنوری سنه یک هزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق سبت و پنجم ربیع الثانی سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و یک هجری قمری روز نوافروردیکشنبه بیست و هشت ماه بعد سرور و صیور منجبه ظهور رسیده با جگر گوشت کان عصمت و عفت آویزه گوشش شود و گردیده یازده ابر میمان امارت و ریاست از صدف شرف نور افزوز جهان شد که از جمال بی مثالش سرور و محبوب</p>			
<p>زمین و زمان شد و دعوت خانه فیض کاشانه حضرت نواب مختار اناب از و فور یاسمین ارتباع و ریاضین</p>			

بغیرت گلزار گشت و غنای نه تنید و طنطنه مباحبت فرحت بخش قلوب روزگار تو آب نامدار اول دو گانه
 لشکر پروردگار را دانمود بقده فقر و طلاء بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سورسرا با نوبالوف
 آرایش و صنف زیبایش آشکار شد و هر چه دران می بایست خوب و مرغوب پدیدار خلاصه دنیا گران
 رقصان رفیع و انبساط و تازنه نشاط سرگرد و تولی فلک را بقص آوردند هر طرف صدای ترتب
 طرب غیر بود و بهر لب این نای سرور انگیز شاعر زبس در نغمه انگیز بیت ایام، هنر و قصه
 اگر دگر بر بزم، و تزیان دوستان اخلاص کیشان و برادران اختیاص اندیشان بهیمن
 سپاس گذاری جناب باری بهین اشعار سرت اشعار جاری - لرا قتمه

صبحم چون آفتاب اندر درجه بیت الشرف	رومی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تابش پدید مرا مطلع سیاه او	از فروش مهر گردون شمر سارا آمد پدید
عشق رخسار فروزانش نمی دارد اگر	لاله از مهر کد امین و اعند آمد پدید
چشم میگوش که می بخشد شراب انبساط	می کشان را دفع ریج خماری آمد پدید
بروش بهر دشمن نخسیر قهر خدا	یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چه خوش مولود آمد چه بر عز و شرف	گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود	صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر نخواهد که برنی از کیفیت تجل و تجلل محافل عینوشاکل و تنویر قنادیل و طوع شمع و موی
 و کافوری تجلی جناب و روشنی کنول و گیلان و حاضرین باکمین و ایشان و انعام و نعمت طعام را فاکم کند
 تا اویز طویل میگردد مختصر دران محفل نور منزل رفی بود که رنگ خورشید شکسته و باخاست شیشه آلات بزم
 با فلک پیوسته خوشاموود مسعود که بهین ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خجی فرزند ابرجد قابل
 پیوند که بغض سبلا و باسعادش نیکو نشاند تا به صورت گشته زهی بفرخنده و رو که هر روز مادر و پدر و سایر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و هر شب افتراح قلب و الفراح
 دل موجود چون بسن چار سال و چار ماه و چار روز و چار محفل بسیم الله خوانی منعقد گردید و آواب باسل و باسل
 درین تقریب سمیت قریب هم سامانی بزرگ و ترک مترگ متیا فرموده و ابواب بدل بیش از جمله بزرگان
 عالم کشود که بایش از حیرت تحریر بیرون است و از زبان فقره افروزان الغرض بزرگان شهر و اعیان هر
 حاضر شدند و استاد متدب با کتاب ندیب شریف آوردند و پیش اهل کتب لوح سیمین و کلک زیرین نهادند
 از زبان فیض ترجمان استاد بسیم الله برآمد از لسان فصیح البیان تمیذ خوشتر و بدان مثابه بخواندن آیات
 سبع المثانی و سورده رحمان غنچه دانش و اشند و باین فوجات مناجات غالیه سآرب اشترج لی صدی
 و لیسری اهری و احلل عقدی من سانی لیفقه و اوقی که همه حضار گل گل شکفتند و در شگفت آمدند
 و بارک الله گفتند پس از آن روز آغاز تعلیم و تربیتش با بیضاح پیوست و حرفهای و نشین برکری
 تسهیل نشست و درین مابین سنت طویل الله رسم شریعه ضنه نیز باین شوکت و شان انجام یافت که
 تا حال بیدار با ضرب المثل و یادگار است میتوانم گفت که تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی لبان شایسته اذکار
 بروی کار پذیرفته و یو مافیو تا قوت فهم و ادراک با تکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فارسی از استاد
 یگانه و مشهور زمانه کاشف غوامض زبان دری جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهان نگری و
 علم تاریخ از مورخ بے بدیل و شبیل ماهر روز شاعری معذیب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرتا
 ملازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب مخور شاه الفت حسین صاحب
 عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت آب مرحوم مکرم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و مبر فضایل
 انتساب جناب مولوی سخی و حسین صاحب بناری و عمده العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
 شجاعت علی صاحب قادری بهاری و شمس العلماء ازین اکملاد ادیب فهم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
 کبیر الدین احمد خان بهادر و خوشنویسی از با قوت رقم جواهر قلم مرحوم جناب مرزا امیر حیات صاحب

هوگوئی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطاط زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب
 منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شد و به محصلان خود شیله نام آورد و سر بلند و تحصیل زبان
 انگریزی به نحویکه باید و شاید از بخاری و دران مستر لایت صاحب پرنسپل و فتن کالج و مشاهیر
 زمان پرفسور هنری لمجن صاحب پرنسپل مدرسه عالیبه کلکته پرداخت و اوقاف عزیز را بصیرت فاضل
 و آموزگران بهم بیفتت تام و محبت تام تعلیمش کوشش بلخ می نمودند و بعالیه شوق و ذوقش
 و عامی خوانند و میفرمودند که زلفت دلی سپارم گویند چندی باین نوبه اقبال پیونیده بود
 و حفظ آن صدمحت و رنج که بی محنت کسی کم یافته گنج زین تعلیم زد آموختن با دیگران ازاد
 اند و فتن با و احمد شده و المنه که با سرع از منته بقوت راسخه و مکنه کامله بچنان بر علم فرنگ تاد شده
 که با کجای علوم فائق و از جلف فتن با هر شد و در مدرسه عالیبه دوم مرتبه بطیبه انعام و یک دفعه جاگیر پنج
 ماهه سرفرازی کردند و در و فتن کالج بابت تحفیه علم توارنچ یک سلور مدال زیب گلور کرده
 ممتازش ساختند بهمانکه در گلوی های اولش تمهید کیاست و بیافت انداختند و در کرجای
 طوق محنت دیده بصیرت چشم حقیقت به بند و برافصال از دیهال آفرین خوانند که آن گانه
 رموز درایت و قیاس سخن بهر پر و معنی شناس رنگ سبحان و بوفراس زبده کیاس در
 انترنس کلاس بود که نصیت علم و فضلش گوش عالم قریح سمع نمود و گورنش عالیبه برای عمده
 جلیله و منصب نبیله تولیت امام باژده هوگی انتخابش فرمود و بر لراقصه

بیا ای صاحب علم و بیافت	انهم بفرق تو تنج ر بهت	بیا ای سعدن نعم و همت	از نعم بر جامه و رفاهت
بیا ای سنده آرای مارت	بافزا جای خود را زینت	بیا ای گوهر کان صدرات	بیا ای جوهر جان صدرات
بزم تولیت بان جلوه گزین	بلی رونق فرا با جاده و قشور	ز با و همیشه شادمانی	بصد اقبال و غر و کامرانی
انصیب ثمنات رنج و حست	انصیب ثمنات رنج و حست	جوهر یان جوهر اخبار خیار	وصیه فیان لعل آید افکار

جواسر و اسر صدق مقال را چنین بر کلیل تصدیق می زنند و شقیب الماس نوک قلم بر مر و اید
 تمیق که چون جوهر شمر است و روغن سپر بابت لفظه دایره فضل و افضال مکرر دایره کمال و
 اکمال اسوه اشراقیان قدوه مشایبان معلم اقل سر و قدر مندان اکل رونق بخش
 مسند صدقات قریح نشین جابر البش تولیت قرآن السعدین برج هدایت و رهبری تیرین اوج
 بصیرت و دیده وری ستم گزار طارم کنوز معانی و حکم تصد بند بام رموز بیانی و فنون قدم
 علم صراط لای تعبطی خطاب انوری انساب اقاییدس القاب غفران تاب عالی جناب طراوت افزا
 ریاض ریاضی مولوی سید کر است علی صاحب جوهری سبب شیب و هنرال و ضعف و ضلال و
 قرب ارتحال بحضرت ذوالجلال ترک تولیت گفته از گور نشنث عالیله و لیعهد خود همین سر مایه قابلیت
 را خواست و نتیجه در خواست بفضل لیسیم الله حسب خواه یافت اگر چه بسیاری از اعظم و افاخس
 بخواسنگاری این عده جلیله و منصب نبیکه کوشی و جهدی نگذشتند مگر التماس خود را بانتماس
 مبدل یافتند بعضی از احسان الماس حسرت خوردند و مرحله پجای شهر فرخوشان گشتند چنانچه در سال
 فرخنده خال یکبار و دو و صد و نو و دو و هجری قدسی بر کرسی صدارت تولیت بشان سلطان غادر
 جلوه آراشد و لبان قطب بجای خود زینت پیرا اهل البیان دفتر مانند و بران چرخ انضر حاضر شدند و

سر تسلیم خم کردند و گفتند بحرره ۵

<p>توباشی و کزین و نذر افروز گواران حاجت عقل سجید بلایین ابلی در کار دنیا تنایا بهر و یکبار گفتند اطلال الله عرفت فی المعالی</p>	<p>و مادر کاتب نذر هر روز کرانی - نامین الدین احمد و محمد و حم برتر حکمرانی انما بانجی عاز نیکو می گفتند و زنده اند نیکو فتیلا عالی</p>	<p>توئی خورشید تابان ای ملک توباشی و ایام در کاهلانی و زشت نفیس بی سرور گردید غرض از مقدس کل عی و صانعین نکایات افعالی</p>
<p>بعد از ان سائر ملازمان سرکار فیض التمار امام بازره</p>		

معهظمه محسنیه نصف لصف استادند و آداب ما و حجب بجا آورده و حضور لا مع النور بجا خطه آنها خوش
شدند و آنها که مال انساب و نهایت نشاط بدین قرانه مترجم گشتند و نامت بلند و ذکر طلیعت حیل با
طلعت ظلیل و پیشین جاست ذلیل باده از دولت تو ابل بنا از اسر و ر باد و چشم بدان زجا و جلال تو
و در باد و سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاه مولوی سید کرامت علی صاحب جنت
آرامگاه بدستور بزرگان دست بدست زده بدفع خانه آورده و خزانچی را طلبیدند و کلید خزان
بدست و دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دست و عابد گاه بی نیاز و کار ساز دراز نمودند

و عذب البیان شدند	لکاتبه	۵	زیبا ناز یافت این باغم سرا	گشت مستحکم مکان تولیت
بزم آراشد و بی پاک ذات	حبلا عز و شان تولیت		می خندد سینه اعدای او	خارهای گلستان تولیت
یا که می چو گلزار جنان	سبز باشد بوستان تولیت		و ایشان گلستان طاعت را زبید	و شاد را در دست

دست کوشش بر سر نهادند و رقم پیچیده زنی تواند که جاکفیت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید
نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و وائی و خوش اسلوبی صاحب تولیت مذکور سازد حساب آن همچون
تقاطع امطار می شمارد و میصرع شمار قطره باران کسی چگونه کند آفرین و روی سلامی مدعا
و عارض عذرا می تمنی چگونه اختصار ترین می یابد که پرده کشایان جمله عروس خوش سیانی و
نگار بهر آن بچه نگارین سخندان خیل تاریکهای تنهیت مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده
نشینان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشاهده
می آیند و بعشوه و کرشمه سحر حلال و انیق در نظر نظر حضرت مدوح شده اند که بعون قدری غنای
و کتاب مستطابشش جهت زیور انطبلع پوشیده فروغ بخش دیده دیده و روان خواهند شد
خصوصاً و گلستان حیران منجمه مطبوعه از خان عبدالکبیر کته پزان و نمرنگ بلبل شیراز قطری
عصر ظفر و دهر استاد و شاگردان سر آمد شادان سر و فرشتگان ترخیل عبارت آریان صوفی

صافی نهاد عالی نسب والا نزاد خلاصه کار باب صداقت مودت مصدر صدق و صدا و سلطان
 اعظم القیام برهان افلاخ صفا مطلع الزوار فاطت متبع آثار افادت شرسا شراب صافی حقیقت
 مست و بخیر دباد ناب طریقت قدوة السالکین اسوة العارفين زبدة المتکلمین عمدة اصالحین
 عالم باطن فاضل اکمل سیادت آب حکمت انساب واقف اسرار خفی و علی جناب حکیم سید
 احمد حسین صاحب صوفی مدظلہ العالی چند ان گلهای نیابت و ستر نهایی تولیت شگفتنه و خرم اند
 که نظار گریان تازه دم را بوجدی آرند و احتیاط روحانی و التذاور و معانی می بخشند و الهی رحمت

میگویند و بجای سرانید - لراسته ۵
 گفتش که طوری و طعنا گفت دل صوفی غنای است
 و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آئینه حیرانی هم چند تاریخ در زمان مرل ضمان آغاز تولیت منصرف
 تمثیل گفته بود و درینوقت و قطفه اردو و فارسی بیاد آمد که عرض می شود ۵

سر و سینه و سوز غم	هو افضل ضلایه صدر آوا	چرخ تولیت روشن هوا	نظر آتایه هر گهر بین احوالا
زمین است آسمان بن قدم	مرغ خورشید است ایلا یک ذرا	یہ بحر معرفت سے نہیہ ہوگی	نظر آتایه اکر کوئے عین دیا
جید سے اسکال الزار ایمان	ولایہ سچیتن جوتون سے پیدا	ہزاروں خمیاں کس کن کیصین	تماشا بین ان کے خود تماشا
معانی ہے غری خلی سے مہمور	بہ کج کھینچن میں ترا فرشتا	و کارای تحرشام و سحر و نہ	بہی ہے خیر خواہی کا نقاضا
برائین طلب دل اس ملی کے	بجی شہر و شہر و زہرا	کھلین کلین یا فر کر زوکی	بہی شاداب گھماے تماشا
ستم سجری میں ہے مہر تاریخ	بہی حمد و مایون حق بخشا	شکر کے حصہ عقلمند جهان	کر گزرا عا ہر انگشت
آنچنان ابر رحمتش بارید	کر چہا غبار کلفت شست	اندین ہوسم ہمارا افزا	دلہ این فرود ارضیا ثنیت
تولیت یافت کو چشم وزیر	غنیہ خاطر محب شگفت	حاسد را کہ ہست سہر قدم	بجو سہرہ و نخت توین غنیت
از سر انساب طبل فلک	منصب تولیت مبارک گفت	قر و دل ارادت فخر ل تصور کردم کہ درین ہر روز مہمور	

و چون که شد **۵** نثار مغفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر بهمان دم اشعار آید بر احوال بحر سخن طرازی و ششاور در یای نکته پرداز و بلاغت و فصاحت انصاف جناب آقا محمد حسین صاحب غیر از بی تخلص بنافذ که نظم آید بارش سلک گوهر بی بهاست و جواهر اشعارش و نهایت لعلان و صفای خاطر رسید بهمان الله درهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست - **۵**

چو دست اشرف الدین احمد از فرط استخار یزد	مرا دو غامه ام هر دم بد فتر لعل ربانی
ز دست مطعی او منفعل کان بدخش آمد	ز طبع خوگر من بار و رشدا بر نیسانی
سلیل آصف را وی که بی خاتم بیت آرد	بعون نقش خاتم شمت و فخر سلیمانی
چنان کامل پدر را اینچنین عاقل پس باید	که گرد تازه از ایش طریقی محدثانی
تعالی انداز بن نفسی که در آت خود بینی	نظر ناکرده تا افتد به شویلات نفسانی
مهدین را وی که در بستان معنی نغمه خلقتش	با طفال همین بخت مدد از قوت روحانی
مرا این خدمت و راز بی عفاک الله تعالی الله	که از عیش نظم آید طریقی دین دتانی
بسی نمائید با جسته خلق از بهر نصب خود	بکریاس ولای اهل بیت از بهر در بانی
چو شتر مست گردیدند در بیدای خود بینی	بکام حرص غائید نه هر یک را اثر طمانی
نداشتند با قل می نیاید بر تبه اخف	سهارا کی بود با مهر رخشان لاف هم شانی
می شایسته این تولیت باشد که عنبر او	بسواری بود و چرخ که نهد رو بوی رانی
کسی شایسته این منصب والا بود کردل	بکریاس شهنشاه شمشیران سوده پیشانی
نبیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر	نخاج دوده با جر بت مصحف ثانی
حین آن خاسر آل عبا کز عالم سینه	مطهر باشد و طاهر به تنزیلات فرغانی
سبب از عالم امکان بود و جبر کبار او	طفیل ذات والا یش جهان باقی و غانی

<p>کیم من تا که بسرایم شتاب اندر خور شاهای چه گویم محبت حیدر که حیدر بعد پیغمبر سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر چه جستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل کنون ای یوسف مصر جلال شاد زی شاد الا ناسره می روید می تا چرخ می پوید</p>	<p>که جبریل امین کردی بکریاش شتاب خوانی بود از اسوا بهتر ز تائیدات ربانی نه داود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی همان شامان دعای احمد مرسی ز بر خوانی که باشد حافظت تعویذ هاس پیر کنسانی خور خا و در فراماند تو با حشمت مزومانی</p>
--	--

منت مرخدا ای را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان با لوف عزت و شان و انواع ان و امان رحمت
 تو امان صدر آرای توفیق و تربی پیرای مستصدات است و هر گونه غیر انبایش با نختان با ارا دات و
 خیر خواه جمله سلیمین و مؤمنین می باشد و به کارشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میداند
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود و در سبودی عام اهل اسلام می تام میکند خاص در رقی مسلمانان پیوستگی
 کوشش تمام قوا که است حدائقه فیض رسانش کام بخش کام انام است هر که از و کامیاب گردد کی بر خود دارد
 است و ثمرات مهربانش وقف عام است که سبک و اقیه و انچه بشید نهال آمانش بی برگ و بار است غرض
 عنایم تمنایش رشک بهر است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور فیض عزیز بهر عز و علا است و
 با عزیز و اصد قاسم عز و عزیز دل و دستا نش مشموم بشایع خوش بد باشد و دشمنانش مسموم بر باد
 می مانند قول من محمد جان البتة صادق بر می آید که با این شائل پسندیده و خصائل صبه قدم بقدم
 والد بر گوار خود رفتار می سازد و مضمون صدقث شحون الکلک سیرک کافیه بر این خلف اشرف می بیند
 کسیکه چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلطف و مرامانش بنگرد و قدر تقفایش با فزاید و هر که کمالین
 و شجر چشم باشد تو بر خور خورشید صفاتش چه بیند - لمنقه - طینت بهر که دارد و در جهان و در بدی کوشد بهر
 صبح و مسامه یک باشد خود همیشه مبتذل عاقبت و نفع دهد و ارحامه بنگرد ای اهل هوگی بنگرید بنگرید

ای صاحبان باصفاء کارهای خوب و احسن در نظر برائی بالمش آید چنانکه در انظار امور و انهرام
معات امام باقر عظیمه بنیچنان هوشیاری و بیداری و بزمی بکار می برد که گاهی تزلزل و تحلل و تخلف
و فروام هم نیامده بلکه روز بروز در آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفای معاینه رسیده و گوش
جهان جز خوشنای حرفی نشنیده و از وای و صلاح و فلاح امام باقر عظیمه بنیچنان نظر گرفته و باعث انقاد
آنجناب سلامه صلیع بهوگی ذات مصداق حسنات است که اهل اسلام در سبب وقعت و آبرویت و مبلغ بخت و
نهار روز و پیراگزشت عالییه برای ترمیم مکان عظیم امام باقر عظیمه باید که دیده که روح پر فتوح و افاق وانی
ارتیاج بجد بگزیده یقین است که در جریان کار نمایان خالق انس و جان قصر باقوت و مرجان با وجود
فرماید و از وصال حور و قصور خوشنود گردانند آشنای امانت و شگانه خیر خواه امام باقر عظیمه بنیچنین
اشخاص خاص متعریف شدند که اخلاص و اخلاق بحیه رضیه در ذات و الاصفاتی دارند و بهر حال اعلام
اعلام نام و نشان امام باقر عظیمه می افروزند خدای الایزال او شان را توفیق خیر کمال دهد و شاد و آباد و از
بالنور و اهداد سده گوزران رفیع المکان عظیم الشان بگشاید زیارت امام باقر عظیمه حاصل بنود و نود
تعلیم و تنسیخ صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و قدیش افروزدند تا حق که دشمن بهوگی وجود حق
نعم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منع مکارم و صدد محاسن بی نهایت بخت نمود
و دیده ام که وقتی که کسی از گوزران فلک هشتم و شانزده گان عظام و ابرو و ذوالکرام و حکام عالی مقام
درین شهر بهوگی رونق افروزیت پیرای می شوند اذل بصاحب تولیت ملاقات کرده دست نطق و
توجه به طرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز نموده

چگونه من چه اولاد و نشان است	بجایم چون تباران عیان است	آنان بگویند که آفریده است	و چنانی نظیرت و فریده است
درین بهوگی خصوصیت چه باشد	که کینای بهر حالش برید	به اولاد و اخلاقی عظیم است	سزای خنجر خنجر عظیم است
کریم این کریم این کریم است	سخاوت در وجودش از قدیم است	چنان فلان بهر چه آید	سخن در حرف مگو تا آید

فرخسازیم در اخبار صادق گویم از زبان گفتار صادق که از تحریک حسن تدبیرش ستایش نامه فرادوان
 سبقت و برکت افزون چینی قصیده الهند دام ملکه باذریه جیده حضور معدلت ظهور نواب علی القاباطین
 عدالت گرای و میرای بهادر محفور و نور السور و حضرت ملکه معظمه فیضیه الهند دام قبالها فرستاده شد و هم
 ستایش نامه سرست و مباحثت ختامه بدینگاه عز و جاه عالی جناب علی خطاب آنزبیل سرایشلی ایدین صاحب
 بهادر و عالی جناب گردون قباب آنزبیل سرریوس طامسن صاحب بهادر و فشت گورنران
 سابق داده شد و در شب عیسوی بوقت دربار در باقیصری اشتهار شاهی بکمان و توخاهی فصاحت
 مانعناهی در زبان اوداد اساخت و ریات و بدیهه فیصری و صولت اسکندری برافراشت که پروانه
 شکرگزاری هر سه ستایش نامه حسب دلخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فزونی کیوان گذاشت لکاتبه

بیای شاد فرخ و خوش	که اندازم در نزع و خوش	بیای گوهر کان زواهر	که بنهم برت تاج جواهر
بیای لولو و صبح صباحت	که لای کند باقوت کانت	بیای معدن حسن تلاحت	که فزوز و جهان نوزجالت
بیای منشی نگین بیانی	بیای شاعر شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار تحریر	بیای بلبل بستان تفسیر
بیای شامه ساز عیسوی	بیای انوار فرای رخ هور	بیای تاجسم در معانی	بیای نقد نقد مبانی
عروسان معانی را بصغیر	برآورین مان بازیت زیور	حلی بندان شود ابد نساط	حله پوشان خواهد نشاط

مشاطه کان خراید شوق غازه کشان خدا کند ذوق مقصود را بنظر نفاذ در جمال مینت و
 اقبال هر هفت نموده در نخت طایوسی عروسی می نشاند و بند نقاب زرین از تاظه زهره چین بر خور
 نوشاه خورشید کلاه راحی نمایند و آئینه داران پری مثال حسن حسن ماه جمال را بصعدشده و ناز و کینه
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عثمان صبر و اختیار از دست عشق بفراری رانید که چرخ
 دنیا فام در جامهای مهر و ماه باده شادمانی و کامرانی بر نر کرده بدوزهره و مشتری براد و کب و عاچ
 درین مینا بکشد و لراقمه بنوشید این باده خوشگوار بهمانید ناد و درین بر قشره

سرور و سحر است ایصال افکار	همیشه بماند خدمت گزار	شمار از لطف خدا هیچ شمار	سرور می وصل با دایم
----------------------------	-----------------------	--------------------------	---------------------

یعنی در ایام سحر آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فروری باریکی از بهشت صد و هفتاد و چهار که
 بلبل بر شاخ گل سرود عشاق می سرود و بهر نوازی دلنواز و لهامی کوچک و بزرگ خوشنود می نمود و خدای
 گیتی از آبیاری سحاب الطاف باری سیراب و شقائق چمنستان عالم با از اسیر و اکمام شاداب فرش زمردین
 سبز و نوخیز در بساتین دنیا گسترده و شادمان چنین گل گل تکلف به خلعت نور بر کرده شمشاد و سر و لبان
 عاشق و معشوق با هم به دوش بلبل و گل از و فرودستی به خوش طرب با یکدیگر تمام غوغا و فاخته بی ساخته و بی
 فاخته نوازانه متصل هم رنگ بلبل به ترانه غشی بهار و ساخته مشاطه ابر آذری مصروف به استن عروسان
 نبات و جلیله زمین و شانه کش هوا نشانه کشیدن زلف خوبان زمر و گون فرودین هوای سازگاران
 به نشر و رانج طرب و دلنواز و تبرستان عیش و سرور و عود و سوز و عود و ساز و تصور و زنگار و صوت افشار
 بر صفحات لیالی و ایام به قلم اشعور و کوب و تریه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر شایسته بالوان تاثیرات نوحه
 اقترا بخیسم متلاطمه بر اوراق صبا و و رول طرا زنده بود و بجزای میضمون فالحو الصالحین و القالحات
 منکم و خیار امین النفسکم بزم عقد مناکحت بزمین تمام آرائش انقاد پذیرفت و از تشنه آب و
 امراء و علماء و ادباء و روفی غیر محصور بر گرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماء البشی
 و جعله نسباً و صهراً شریع کرد و بانتر الطی مشروع خطبه عقد نکاح سرابا افراخ با بضعه و دو با
 عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چرخ و دو و صفای صبه عقیقه برادر مادرش جنا
 قناعت آب بنشی فدا علی خان صاحب و بی بی همسر بی سابق به بنایت فصاحت و نهایت غن
 بخواند و حرف مبارک و بر زبان راند نواب والا نژاد بادل شاد و جواب مبارک و چنین ارشاد فرمود
 و خطیب البیب را خوشنود نمود و شاعر و لطف و پذیر تو جان یافت و رنگی و خطبه فصیح و
 دل زنده می شود و بعد از آن بگفتند حضار نواب را مبارک بتوشادی مه لقا

و لطف خدایه خوشتری	بباشند و ایم بجاوه گری	و در متاب و خوشیایم	ابشادی گران در صبح شام
بفرمودن و ابالی مقام	شمار بود نیز شادی و دام	آخرین مقام اگر چشم نام	رواگی ساجن و زیبا پیشانی را
<p>و پیرایش محفل نشاط بار قام در پای طول می کشد خلاصه بختین محفل سور و بزم سر و چشم فلک و دیده ملک نمیده و گوش جن و انس بدین منوال طعمی است خیز و غلغله فرحت انگیز نشیده و زهره در قوس بصدناز و طرب زین شادی و چرخ خم گشته به تسلیم مبارکبادی و حمد بشیاء رفیق لیل و دنهار را که در وقت ستاره کامرانی یعنی ظهور و غور السور و این شادی خانه آبادی شب حدیث بزرگان و عزیزان را چون صبح عید روشن نموده و شاپیلی منظر افران را بکلیه که اکب میامین و سعادت هر مهنت و عزیز حمله ارواوات ارادتمندان را بجمال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تنمائی یک رنگان را در گلهامی رنگارنگ غیرت گلشن لحره</p>			
چنان ساز کن نغمه خرمی	که زهره بر قصد بفرط خوشی	شب بود روشن چو در صفا	ندیدم چنین شب نور و ضیا
همه دوستان شمع افروخته	ز بزم جهان تیرگی سوخته	سند شب بزم قصص سر و در شک	چشیم بهرام چنین
<p>شاهانه و خسروانه از اجتناع را مش گران خوش گلو و زهره جیدیان هر غزله سود و قوالان کیسه آهنگ سراپندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگان کشمیری و کهنوی سرور افزای صد و گشت و از فرغ و تجلی شروع انواع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نور را قمره</p>			
دوران نازنینان ندرین کم	برقص و نوا و لیر هر بشیر	بناز و او اهر کی دل و لب	ز و اما بود و صبر و شکیب
چاهنگ شیرین چه آواز بود	که هر کس باوصاف و ساز بود	کسی گفت ای هر جامه جبا	ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت دره جیدین غنای	برین بزم و گلشن دل جان غنای	بعد از آن سالان گشت	بارت سمیت آیات بی مثل
<p>و بی نظیر و بی ند و ندید بر چیدند و شاه را بر شد نیز گلگون سوار کردند - را قمره</p>			
پیشتر نگ نرفته چه جلوه گر	که کاش بر پوسد اقبال و طرا	افکاک شیرین رنگ نوشه چه ماه	جلوه نیز کرد و ش چه نجم ساه

چشم

فوق مختار می چون آفتاب | بحیث چو آینه شد آب آب
چو غوغ نهاده از ضربی بها | که هر مسلک او خد پیرین نما
خشت و قشع و لیس و فیصل | بهیتمش بر عمار ی پیل
الغرض بارت نیست با حق چون تفصل | بهار دگلزار بهار سید و بهار نازیم غیر شمر غور و فضا و اما انگافانیدی کی بود
که غمخ لیش باین نرا نکشود | این طرد گل فیض هوا در حقش گفت من بچو گل گفتیم گل همچون شگفت بهرگاه
پس اینخصی عروس بارت نیست آیات | باره طرحت کرد و نواز عالی حوصله بدین کارش بخششها که از هم زد و
طافه ای جزیره و شهر و کجواب و طلسم برادران و عزیزان حسب مراجع هر یکان نکرد و چه نوازشها که از انعام
و اکرام بیچاره ملازمان و دیگر مردمان لرا قریه همه سوزانخت همه شکنج از رفت بهر طرف و دردت همه تنه و غم
نازم بر فضل از بدی حال که از وزین باد شمال کترش در همون سال فرزند خال مورد تقلدات و تفقات
بادشاه حمزه و احمد و احمد علی شاه که با فضل آن بادشاه عالم پناه لرازم آرمگاه و روزی بخششش بخت و از رنگشین
منفعت می مانند گردیده بر مرده مصاحبان و قربان شای با عزت و اکرام تا تنهای بشاهر که یکصد روپیه و بیست و نه روپیه
بخشش گشت و چون دولت خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر و یاب و نجارات لرا قریه نهاد و لطف شاه از تر کلاه عالم
بر سر می گذار و عزت و قدر و کفایت و بخت آنقدر اگر چه با طاعت و والد با جد خود که تا پنج شانزدهم و بیست و نه روپیه و بیست و نه روپیه
از هم بر داشتند و دو کو بر پیش بهای یک پسرده ساله و یک دختر تنخیزه و انقلاب روزگار و نیزه نگین چرخ و از کار نانش
می باشد اگر استقلال راز دست فتنه نمیدهد و مرضی رضای حق تعالی می ماند و بهر حال بهت بلند میدارد و بر کجاست
عالم ایجاد از بهر طعنه و آرم تا این من خوب میداند و میوقت بجهار اند از طرف اباعی فیه و دختر یک اختر و یک پسر
نوزادش می افزایند و خانه از از جلوه نور افروز هم درجه بیت الفرف میدارند و خالق کون و مکان تاد و آسمان بهر طر
رایات جلوه و انی عطا نماید و دروغ اقبال و کام لرا بخشش آید ثم همین برادرش فضل زبانی لطف عالی کمال عتبت
برض صاحبست شفاعت و شکره کمالی میکند پیش حکام و متفقین پیدا کرده اند و از او طعش از جانب فحاست آب سید

افضل الدین احمد خان صاحب فضل الله وله شعر منزه و عظم کلام و بعد سب جبر کلام گارست صاحب اعتبار و اعتبار و بدو خوش
 مجسمه رنگ و پیشانی خال و کلاهات تسبیح حسن الدین احمد خان بهادر که تبار و اجرتی بلند بی جنبش و تبار و مقام و درون
 جنبه جبریت با غرور و قارست و وضعت عدالتش میر و گار قاضی شامان برده هر سر سینه فیض الیک که کجک و در رنگ و فرنگ
 است و و عظمای جنگی و محو و الدین گوار است که انشا الله تعالی این که در کمال و فیض و سر و بر است بل نام و خواهد شد و بر کمال
 است و سال از است بلند این خرد و منظر شاعر است بلند و اگر در این و گار و است بلند بجای سیده اند
 پوشیده نیست که حضرت مدوح ما شاعر ششم بدور و علوم مخصوص علم با نغز و یک و دشمن و دست که در جمل و و طبع بلند و
 نیکو تر از این است که شاعری هم ندانم دارد و شعر نیز بطریقی نگار و در خال غریب و سخنی ایجا کرده است و چنان
 منظوم و نثر را بر پیشانی و آداب بصیرت دلیل بر این و جویند و ملاحظه فرمایند که در کتب طبع و تحفه سخن و نثر و دایره
 و در دایره خیال چه کار کرده است که سخن نگار و ملاحظه فرمایند اما کار و ملاحظه فرمایند که در کتب طبع و تحفه سخن و نثر و دایره
 عبرت نامه و تاریخ محسنه و تاریخ فرمان و شش جلد و موالید و تاریخ کتاب و تصنیفات و طبع و سیلم حضرت مدوح ختم
 مجید است و به وجود و اندیشه انشا الله تعالی قوی که طبع و خواهند پوشید عاشقان سخن خواهند دید که گفتند اتم ختم ختم به برد نمایند
 و ایندین گان ختم دار و در خطایم را چشمه غنچه نیکو نگاری عبات عاری لیل بریشانی این ای بخوان و سبحان نام و است از
 خطایم میری بود و در نصف حضرت مدوح و صاحب نظران نذر میست و ستودن و ستودن
 آنی نام و ماه نیرگی ز دای شب و روشنی فرمای روزانند که کاک جاده و جمال و ثواب و شمس فضل را و باقی تا بلانده باد
 و سایر اعطاف حضرت مدوح بر فراق الطاف و سایر بی خوابان نیک نهاد پانده باد - ه

خداوند عالم پناه تو باد	ملک بر فلک نیکو آه تو باد	بزرگیت با چرخ پیوسته باد	دل و جان بدخواه تو خسته باد
-------------------------	---------------------------	--------------------------	-----------------------------

الراحمه

کنم و میهم شکر بر پروردگار	که دارم به پیش تو نامدار	بود بر سرم سایه لطف تو	چنانچه ببارا کنم آرزو
نباشد در کار و دل مرا	ولیکن همیشه دعا و شفا	شو مشاد و دایم دعایت کنم	و عانت کنم هم ثنایت کنم

گوهر سوم بر خه در ذکر دربار قیصر یازم مؤلف

شعله بندان در تمان روایات و سخن سریان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ بن
 دربار بر باریکم جنوری شمس العیسوی مقرر بوده از وقت صبح و میدان محاذی مشهد دلی بسیار از
 مردمان فراخ شدند و ساله افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در همان
 ساحت عظمی ساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
 چگونه را قلم بطور تحریر نماید هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه نظر
 در می آمد چنانچه در جمیع دایم فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر و کتاب
 لیسن نامه مفصله تحریر نموده اند را قلم بطور در زمان دربار قیصری باعث عهده تولیت امام باقر
 عظیم حسنی در سوگلی بوده و صرف برادریم افضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه و
 مرحوم در دلی رفتند علاوه برین سب ایما می گویند بنگال عالیجاه کشتی صاحب بهادر قیصری و
 بهمان تاریخ روز بر اقامت اقامت حکم داد که اشتها قیصری را شایان از دور و بر وی الهامی در بارش شهنشاه
 که بان وقت دار الحاکمیت قسمت بردوان بود بخوانی چنانچه سب و غیره تعلیم حکم محکم شاهی کردم
 عالی جاه کشتی صاحب بهادر او را اشتها مذکور را زبان انگریزی بصدد لطافت پیش حضار خواندند
 روشن با و که سوای دربار بزرگ دلی در شهرهای نامی مملکت هند همچنین در بارها بر پا کرده بودند
 و اشتها قیصری را مشتبه در سایر بلاد تاریخ یکم جنوری سن یک هزار و هشت صد و هفتاد و هفت
 عیسوی ساختند آدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دلی عساکر خاص سلطانی را بکسر کرد
 نواب کمند را نجیب بهادر جاداده بودند و طرف شمال افواج و الیان ملک را بصدد آیین قرار کردند
 مقام بارگاه فلک اشتباه که در آن حکام بلند مقام و عاید پراحتشام جمع آمدند شکل قوسی
 ساختند و در وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب و لیسرای بهادر بندگان داشتند

آتش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و الیمرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار تنگناهی قصری
دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود و حضور فیض معنوی نواب نظام الملک آصف جا
نظام و الامتقام دکن دام ملکه نیز درین دربار بهرامی مرحوم نواب مختار الملک سرسار جنگ بهادر
تشریف داشتند و اراکین دولت برسمولت برطانیه مثل عالی جایان گورنران مدراس پوئی لفتننت
گورنران بنگاله و پنجاب و الی آباد دام اقباله شریک بودند چون برچشم شمع شمیم خوشبید غاوری
همسرف نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لارڈ و لٹن صاحب بهادر و سیرای کشور هند
حکم خواندن اشتہار قصری در داوچانچہ کمی از افسران فوجی با و از بلن و طرز دل پسند خواندنش آغاز
کرد و بی اتمام آن سلامی توپ و گنگ بسیار شد و سائر اہالی دربار مبارکباد دادند و غلغلہ آہست
و شادمانی از رعایا و برابا و سایر اقامتی و اوانی بلن گردید بعد حضور و سیرای بہادر دام اقبالہ
فرمودند و از دلیان ملک و حکام دیار بعد بخت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب ختم شد
تعداد سپاہ و اہالیان بارگاہ زیادہ از ہفتاد و نہ ہزار و شمار آمد قبل برخاستن دربار و الیمرحوم
قصیدہ زیرین را حسب الحکم حضور و سیرای بہادر در دربار سر با افتخار خواند

قصیدہ در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصرہ معظمہ ملکہ مختصرہ
کوسن و کٹوریہ اسکر رہ شاہنشاہ ہندوستان فرمانروای برطانیہ و ام سلطنت

ای شاہنشاہ رفیع ہند	تاج بخش سر ہر افسر ہند	خسر ملک قوی اقبالان	شہر باضعقا پرور ہند
نیر طرفہ شب روز افزون	مہر انگشت ویرانہ نور ہند	مالک بحر و بر اعظم دہر	حکمران ہمہ شک و تر ہند
شہ باذل ملک دیادل	داور یا ویر یا ریکر ہند	بذل وعدت بھمان افزوی	چون ہرہ مضیا گستر ہند
پر توت جلوہ صبح مید	ای رخت ہر دورت خلوت ہند	وی سرا با شرف ہند بتو	پای اجلال تو تاج سر ہند
وز سر تر شہنشاہان است	ہماج شاہنشاہی انفر ہست	گشت از پای تو سر تاج شہان	نحت فزاید ہی افسر ہند

شاه شایان زبانی شایان	جمع نگاشته و اسکند بنید	مطلع جاده تو آمدی ماه	طرفیت الشافیه انحرش
مستبیرت به معرفت	تطالع فرخ فرست	جشن این سال هایت با	تازه فخری بگریز کشور بند
دین خطابت شرف و افزون	از پی دولت نام آورند	گشت سرو قمر القاب شهنان	این گزین نام تو در دفتر بند
تا جهان است جهان سلطانا	با و اقبال تو مستظهر بند	با و سر بر فیض تو بدام	هر گل و گلشن باغ و بر بند

ایضا تاریخ سال حشرین بمائون سال

شهاب سر و هفت کشور شدی	که مشیخ شایان بر شدی	شهان انجم حرج عز اندید	اوتان حمید راه انوشی
سبق بر دی انخره و انفر	که شایسته خلق پرور شدی	کنون که خطای بعد جدید	بنای غیبی سبتر شدی
شدن صبح سال فزیده قال	شهنشاه انصاف تر شدی	حضور و سیرای بهادر که	خود شاعر نامی و ناظم کرامی

در زبان انگریزی بود و نگارش توجیه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و آلات بار قصیری در محرم
والدم را بر زبان بلاغت تره جان سبتو شاعر دیگر که درین جلسه علمی اجازت خواندن قصیده یافت علی جناب
نواب غفران آب علماء الدین احمد خان بهادر والی ریاست لاهور بودند و ثواب تثمین علینیز لصدفیات
و تسانت کلام پاکیزه خود را در بروی حضور و سیرای بهادر دام اقباله خواندند و ستایش نمیکو یافتن با جماعه
در بار دلی که در شام عیسوی واقع شده در حدیث و خوبی و صولت و خوش سملولی و کثرت اجماع
خواص و عوام و جمعیت سپاه پراقتشام و شرکات و البیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام
نظیر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از موزنین بانگمین شروح را حوالش نوشته اند چه که اختصاص نظر
راقم خاک است لهذا بر عین تحریر ختم کردم امید دارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بحق ممد و آل نمند

از مؤلف در مدح شاهزاده بلند را و ده صاحب عام مرزا	از مؤلف در مدح شاهزاده بلند را و ده صاحب عام مرزا
جنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله	جنانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله
سرور اختر نشان نیر رخ و قبال دم	باز در هوگی بیا مدجای فخر عزت است

از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد اشرفا حلالا بدش قطعه مینا بساز اعتبارش در زمانه همچو دُر آبدار قدرتش باشد مقدّر از قدر ذوالمنن عم او و اجد علی شته شهر بایر لکهنو چون سکندر باب او در نام جثمت آمده بر درش استاده و ایم چار خدام ازل خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم می‌سزد گویم اگر او را پناه مؤمنین باوقایم در پناه ایزدی مدوح من	تجلیت گویان بهر سوانسا و حجت است ز آنکه لطف مقدس ظاهر بر صغیر است اقدارش در جهان قدر جهان با قدرت است سرشتش از فضائل نقش لوح حکمت است جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است چون سلیمان قعرش با هزاران شوکت است هر یکی زان شرفیاب خدمتش از عظمت است سومین جود است و چارم خلق کان از فطرت است ز آنکه ذاتش در شریعت استوار است بر سمانا جلوه گر نیر بند و رفعت است
--	--

ایضا قطعه دیگر در شان حضرت صفیر بگرامی دادم مجده

امروز بمن آمده در نسخه مرغوب بکشادم و بر خواندم و مسرور بگشتم نظمی است عیان در نظم قدر شناسان اُر دو همه جا غیرت اُر دوسه معنی در مائده هم پله ایجا بر سید است بود یا تنش از عطسه فصاحت بود از فطنت فرزند رسول است ز احمد بکند نام یک نسخه اشرف چو پندید ز الطاف	با نام رنگین که ز آنکار صفیر است دیدم که همه منبع گفتار صفیر است یا مطلع النوار ز ابکار صفیر است هر شعر از ان در نظرم با صفیر است خم خانه دگر واقف استار صفیر است روح القدسی هست که ابکار صفیر است در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است دو نسخه کرم کرد که در بار صفیر است
---	---

این شاعر فرخنده که سرکار صغیر است	با عزت و بارفت دارین بساناد
اشرف بسخن سخن که سرکار صغیر است	کیفیت او موقع ارباب ایاق

غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان	
محمد بشیر الدین صاحب بهادر سیوریہ المتخلص به توفیق	

درفق تو دم لاله رخا دو کند	در تو این حال من ای بار کجا بکند	آتش شوق نکالون و دم شعله کند
شرکین حلقه او آتش فرو کند	چشم از چو کینه شسته است بچشم نکند	سیل شکم بگره سهرس رود کند
شعله انگیز شده آتش جرم چو خیار	آتش مهر تو بر آتشم فرو کند	دست بهت بر زمان امید زده ام
کی ز لطف تو کف گوهر مقصود کند	افکار دارم طفیل تو اگر دستم	اشرف از سخت رسا کار دارم دستم

قطعات تاریخی

تاریخ حلت مکرمی جناب مولوی شیخ عبدالوهاب صاحب لکھنوی تخلص تالیب

آه ز جور فلک وای ز افغان او	گشته جهان سرب گشته بیکان او	بین که ز جوشن شاد مولوی عبدالوهاب
آنکه زین سخن بود بفرمان او	حاجی وزایر بده عالم و شاعر بده	جمله تواریخ دهر شاه عرفان او
حیف چو بخت بهت سال عمرش گشت	چو شعله گرفت آن همه سامان او	رسد و سه کبر ازین خیر الانام
	بود که عالم سیاه گشت ز بجران او	

ایضا تاریخ در حلت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کریمت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم قصبه جبار
--

سید عالی که فخر سران	مقهر نزدیک هر قران من	مجمع خلق صوفانیکو سیر	چو هر بلبل در درون من
زشت رویی چون منی خلعت	ناله از جوشن من آن دن	از سر جور فلک گفتا سر شو	اتصال عم عالی شان من

نوحه کمال مرحوم علی حضرت بادشاه و اجد علی شاه او ده

این منم عقد ما دارد	به شمشه ابتلا دارد	واجد علی شمه رفته ز عالم	تو ش جهان را در بجا دارد
---------------------	--------------------	--------------------------	--------------------------

مشہور لوگ ازبر باد وادہ	آزاد گانہ ازاد بر باد وادہ	یہی جان عالم عالم جانشند	ای جہن جوت این ولادہ
بعد زوال ملک میانکان	ہر واقعاتش ماجرا دارد	مردم سلطان مظلوم خان	ستر عاشق گشتہ دارد
ذاتش بامداد بود غنیمت	حلا و فاشش ناہما دارد	یار امان وہ اورا باختر	زبان رومہ اختر اعتدا دارد

سلام ہائے جدید در آرد و

ابتداء سے مجرب ہی ہم توان پیدا ہوئے	انہما کہ پہلے کیا بے نشان پیدا ہوئے	کیا ہوئی ہارون کی شکوت اور کج کاہل
محض ہر رنگ میں وہ شمع سالن پیدا ہوئے	انقلاب پہنے دکھلائے کیا کیا واقعات	جو ہوسے اپنے لیے عبرت رساں پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی سخندالی ہوئی	جای حیرت ہے نکین ہم ہر زبان پیدا ہوئے	منزلت شاہ و گدا کی ایک ہے مرتبے کے بعد
فرد و فلک کی کھدی جب سخن پران پیدا ہوئے	واہے تو قیر سلطان رسل نزد خدا	میزبان نیائے اٹھے میہمان پیدا ہوئے
اور طرکی کی ترو کا ذکر کیا ہوئے زمین	وہ ازل سے نازق بیخبران پیدا ہوئے	حزب خیر و الفسا کا وصف کیا کیجے بیان
آئینے دو فرزند کیسے کندان پیدا ہوئے	حد و تقویٰ سے رہے آل نبی آہن سرب	لیک لکے حق بن کئے سنگران پیدا ہوئے
باغ زہر کو اجاڑا شامیوں نے بیدار بن	کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے	کس قدر صدمے اٹھائے حضرت شہیدیت
آسپست کے لیے وہ دریاں پیدا ہوئے	لاش حضرت کما شیر نے اندوہ میں	چھہ عینے کے لیے کیوں میرخان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا میں رہتھارے واسطے	کس جگہ فرقہ بنی ہے تمکمان پیدا ہوئے	کیا قیامت ہو گئی اہل مدینہ کے لیے
قافلہ سالار بن جب کاروان پیدا ہوئے	حبیبہ رسولین شرف کے رنگ کا تاقیام	ہم سخن میں آپ ہی کے مع محبان پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ بے غش حیرت چہ باب شاہد ہے	خیر علم و فناء بالائے آب ستادہ ہے	مطلع اختر کو اشرف نے لیا از رو مہر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ اجاب ستادہ ہے	کون کر سکتا ہے حدت حضرت شہیر کی	خاص لکھی مع میں غنی تاب ستادہ ہے
عارضہ جو نہ حضرت سے جہان روشن ہو	سکتے ہیں دیکھ فلک پر آفتاب ستادہ ہے	اڑو رہے تقدیر جڑ کستے تھے شامی کھجک
ہم کا بہ شاہ وہ شکوت تاب ستادہ ہے	رن کی جانب دیکھ کر زینبہ کیوں ہوئے حسین	کیسا فاقہ بعد از زنی کا میاب ستادہ ہے

جنگے عباس غازی بن امیر کما	مکر میں پھر تو بار و بار ہوتا رہا ہے	مطلب یہ فیضاً مخصوص دو گاہ خدا
کر بلا میں موندنے آج تاب ہوا ہے	اب نہ فاسم ہے نہ اکبر ہے نہ ہفتے نصیب	صرف تہا ان میں عالم غلاب ہوا ہے
عابد بیمار یا بندہ سلاسل ہو گئے	بلوہ اعدا میں بیسب نقاب ہوا ہے	انتقال شاہ سے عالم تہ دیا ہوا
اس الم میں سر بر نہ نقاب ہوا ہے	ایک جا چٹھا غنا کر کے ملنا مہم	چار چار پر اب عناصرے جباب ہوا ہے
حرکت بالا ہوئی مفقود زیریں کے لیے	چرخ کھاکر آسمان میں تحباب ہوا ہے	خاک خاک شری اور گم میں تہ تہی
یاد وطنانی ہوئی وسیل آب ہوا ہے	رطت شیر کی کاک اٹھ جانشور ہے	اٹکے غم میں ابہر شیخ و شاب ہوا ہے

سلام سوم

محرمی حالت دنیا رہی نادانی میں	کٹ گئی عمر شیر کی تو پشیمانی میں	کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہر و مین
کیا ملازمت سکندر کو جانشانی میں	ایک عالم فانی میں مسرور ہوئے	تجہ ہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں
ایک تنکے کا سہارا نہیں ہر انسان	جز تھنفاں کے کچھ ہے عمل فانی میں	ذو بیہ و جنت پاک ہے یک شتی نوح
ہے نجات اس سے مگر عالم غیبانی میں	مجمع ہو گئے سامان سرور دار میں	آل احمد ہوئی جب یاد پشیمانی میں
زنگ کل اہل دلا کا نہ جانیس خدا	جما جسطورے شیر کا عرفانی میں	واہ رے شوکت پر صولت شاہ شہدا
عقل کل نوگر ہا جکی شفاؤالی میں	فخر ارباب حقیقت میں حسین ابن علی	ایسا صابر نہوا خلقت انسانی میں
وے خدا انکے بد جنت و کوثر کو	ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں	نہیں بکن ہے صابر کا بیان حضرت کے
کہ کڑوے کیانا بنگلو با نی میں	یا خدا دل سے بھولیں غم نہیں کوٹیں	جان جب نکاسے باقی جس فانی میں
مرد پاک حبیبی کا عجب رتبہ ہے		طاہر سرور ہے معروف گس لانی میں
خادم خاص میں ہے جہان میں شرف	سلام چہارم	ہے ہی نقش لکھا میری تو پشیمانی میں
زیریں چھوڑ کے ہم جو آسمان سے چلے	کہاں سے آئے تھے اے مجرئی کہاں سے چلے	محبت تہہ ہے تہی میں مستی دکھی
غبار و شب عدم خاک کا روان سے چلے	مرے وہر فنا اور مند عسر ہوا	مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے

کمان آئین نظر اور کمان سیم اختر زمین کا زور نہ کچھ خاک آسمان چلے	زمین شکر کیا کیا نشان نشان سے چلے بشر کو جا ہیے راہ خدا میں خیر کرے	خدا نے فرق کیا ہے میان شاہ و فقیر قائم سے رستے قدامت چلے زبان چلے
شہنائے آل محمد میں نطق صاف رہے وہ آیا سامنے لشکر پر انشان چلے	زبان اہل سخن صرف اس زبان چلے نہ جا ہیے کوئی سامان کا یہ زینب نے	کہا یہ حضرت عباس نے علمدارو ہوا بل گئی بہ شاہ اس جہان چلے
حسین کہتے تھے حسین کو جاکے کبر کمان سے تیرے تلواریں سنان چلے	وہ دلع بکے جوان پر بنا تو ان سے چلے نہ چھوڑو کبھی سچوں کا ساتھ اے ماہ	گرے جو غم پر تیرے شہر خار سدا عدا مسکین کہتے ہیں اس طرح جہان چلے
اکرام کرتے ہیں آستان تکلیف شرف وہ اپنے ہمت کے دیر مراد ایسا تو ہو	قطعہ اردو درجہ بٹا خزانہ جوان کشتی دل کا جا رہا بولایا ایسا تو ہو	جوان کی راہ محبت میں کوئی تان چلے خط جو آیا ہے کامرورجی میرا ہوا
جذبہ الفت سے کہا باقیہ روان ایسا تو سچ ہے دنیا میں بہت کافر سے اکلام	یا کواری میں کئی اُسے کتاب یاد کار مہربان کے لیے دل میں نہ کان ایسا تو ہو	درہ دل ایسا تو ہو نہ کہ نہ دل ایسا تو ہو الافقوں پر اللہ تین ہوتی ہیں انسان چلے
پر پالفت کا نشان بویاں بھیاں ایسا تو نظا و فاد اور کا مثل انفس پر نہیں		ان زبان تین نیک میرت کو جو دل ایسا تو

تقریظ فارسی از مؤلف

تقریظ فسانہ خورشیدی

حمد خداوندیت کہ کا زمانہ لیاقت اردو ہی قلی را بجلوہ کا دلچسپا نیدہ دوح مصطفیٰ ہست کہ باوجود مجہوم افکار و کثرت کا و اندین و نگار از لطف خالق جہاں قصہ عجیب فسانہ غریب زبان خوش طرز و کشتی کشتہ نشرش سلاست قیرین شہ ناطق شہ آگین فصاحتش فراوان شیرین و نکاتش از حد تکلیف تہید واقعات را چون تہید واقعات عالم پر واخند و تخریر و نکات مثل تخریر و نکات بنی آدم ساختہ از قلم درین باب چہ گوید و چہ تخریر از قلم کاوش تہذیبی ملک آہستہ اوجھال چون آب قلعہ افسانہ دلچسپ و شگفتہ درین بحر مطلبین مطلب را باب محبت مفہم شہوان کہ کہ عیاں کمال مقصود آن قصیدہ خوبی حال ہر وطن نوع ہر احوال ہر فصل و ہر کمال ہر فصل و ہر کمال	
--	--

نیش چنانچه آفرید	باسلامه انظم که مضاعف غیل است	ای که کوکبه اصحاب عانی	افشای قمار که طریقی است
و خلق مروت تحمل بران	چون آب بر گشتن چنانکه است	ماند بجان که جهانت جهان است	از کرم خود که در ارجی است
وله قطعه تاریخ طبع کتاب مذکور			
نگین بیان معنی قصص انحراف	بلفه سواد و حشر و نفع	از کرم فضل و نسیج	مجموعه یاقین سخن گشت طبع
تتمه لفظ دیوان خادم بردوانی			
<p>صفاقی است که پیدا کرد آفرینش را و اقل زمانی و عنایت فرمودیش را و بندگان را با یک اوزن در میان خلیل و نفوس و طبایع ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم نهاده ارکان اربعه عناصر و زوالیه ماده را بکشت گواگون بیایست و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بپوشید بر سرست خلاصه صافی است که مثل ندارد و تبادوری است که یک چشم ز آفتاب بگل رخسری سازد و از ناله اول که صنعت است عالم را گرداند و از ناله آخر که قدرت است آدم را آفرید توصیفش از عقل بیرون و تمییزش از علم فزون شعر توان بر بلاغت سبحان سپید بزرگ که بر تپان سبحان سپید جل جلاله و جل شاننه و نواله بعد جماعت خلقه است که این همه وجودات و سایر ممکنات را بر ذاتش آفریده و نورافشا کبریا می بیدرده صام بر آتش در میدان دین برین قاطع و برهان است و قطعه نام بتویش بعد جمیع علم لغین و و الفکار جدید را را می نور و دشان الحق سوال قبول است و بعد خداوندش حشر به علوم و عقول اتقی اندیشه عالم و عزیزی به جمیع سبب منقبت و بی فصلش که علی عالمی اعلاست و ولی والی والا - شعر قطعی که شانه جلا شده بابت رسول آفریده را در اجزش از خواجه کائنات بدرجه دوم است و منادیش در زمره اصفیای عظام و اوصیای کرام است و اول کل سر بر بگشتن امامت است و در و رای ولایت است و بعد از نفی است و قطع حقیقت مخزن اعلام علوم الهی است و طرح احکام رسالت بنای سراج کمالین دارین است و تراجمین کونین علیه الصلوٰه و السلام - آنال بعد بر باب بخندانی و صاحب علم معانی مستطیر را که می از دستاورد نامش جانب نشی محمدی است و تخلص گرامیش خادم مسکن بر لیش در بر و ان متعلقه ضلع بود که است و نه در علم و ان</p>			



در اطراف دکاناف مثلی اندرین آوان سمینت اقران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از
همعصران خویش اشاره کردند که تقریظ غیب و دلپذیر و تحریر مرغوب و بلاغت تمیز تسلط گرد و در اتم غم
بموجب خواست ناظم که خادم خانمی باشد و مخدوم عالم می بود سطر چند بطریقی لایحی نگار و میداد

است که مقبول نظر صاحبان کمال شود استعصار	میداد باغ فرخنده بنیاد	سخندان بخون کامل است
بطبع آورده و دیوان معلما	که باشد رنگ گشتا ز سجا	فی خوشترنگ مینای فصاحت
فروغ دیده اهل کمال است	بضمون آلی بروصالت	خدا باین دبیر بردوانی
همین دن شاه قلم نه بر باد	پخت ختم دولتش جلوه گزید	بود نقد سخن را تار و ارجی
بماندین کجاست قیامت	بخوش حضرت ختم رسالت	عجب یوان نامد و فکار است
چه دیوانی که مصباح یقین است	لطافت بخش چون آمین است	سن تاریخ طبعش از چنان بود
		که خادم نزد شرف ارمغان

در بر زمین غمگونی نیری است که با دهری بار و کس است و ابر و ذری آب پاش او فرودین بهار فرین
از بسط بساط معانیش ممتاز و نسیم مشکین شمیم از نشر روایتش سر فرازان و ذری از بارقه بلاغتش چون بیدار
است و عجمی از شش شعبه افصاحتش هر رنگ عروسان نهان در کستان تلخکامان زهر فراق را شمع خویش
طلوای سید و دیده رمد رسیده نور سودان را از بگیل خامه و سرمه آتش کل اندوونی نیشکری است
که طوطیان شکار خای معانی و در آن نفیر سبج بنغمه و لعل و یاسر و بوستانی است که فاختگان لطافت مضامین بر آن
چهره پر از نظم و بخش بر ارجی است و بنمای طعنائش ملاحظه را کانی طرح غزلش جلوه افزای غنای
است و نورافروز غنای قافانی خلاصه کلام تقریظ اختتام این است که دیوان بلاغت توانم حضرت خادم

اندرین دیوان بس غنیت است حق تعالی موانع مصنف بدین بخیر گرداناد فقط

خانه الطبع - لندن - که رساله بقیال موسوم به دورانه خیال مصنفه اکمل دوران ادب شرافت الدوله و لعلی
سید شرف الدین احمد خان بهادر و طبع نامی شش اول کشور واقع کتب و مساهله ۱۳۹۹ هجری قمری و طبع در کربلای



To

Sir Donald Mackenzie Wallace, B. C. J. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM

BY THE AUTHOR

DURDANAI KHYAL,

BY

MOULVI SAYID ASHRAT-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMÁBARAH

HOOGLY,

AUTHOR OF

TOHFAT SAKHUN, NOWRATAN, IBRAH NÁMAH,

تذکرہ سخن

نورتن

صورت نامہ

AND

Yadgar Tabaqat Mohsynah,

یادگار طبقات مہسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NEWUL KISHORE PRESS.

1889.

